

An Affiliated Organization of
JEWISH FEDERATION COUNCIL
OF GREATER LOS ANGELES



چشم انداز ®

شماره ۱۰۶ دی/بهمن ۱۳۸۲ طوت/شواط ۵۷۶ *No. 106 January 2004*

CHASHM ANDAAZ ®

افسوسی بر شعری ناتمام

بهاء ۳ دلار

کیترینگ گلت کاشر شادی

SASON CATERING

WWW.SASONCATERING.COM

(310) 659-5982 TEL.

کیترینگ گلت کاشر **شادی** زیر نظر ربانوت ایرانی و امریکایی با زیر نظر هر
مقام مذهبی که شما معرفی نمایید از مهمانان شما پذیرائی می نماید.
کیترینگ گلت کاشر **شادی** مورد تأیید همگان



8626

West Pico

Boulevard

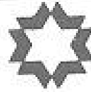
Los Angeles,

California

90035

Fax

(310) 360-0138



AMERICAN COMMITTEE FOR
SHAARE ZEDEK
MEDICAL CENTER IN JERUSALEM

SHAARE ZEDEK MEDICAL CENTER IN JERUSALEM TO HONOR CAST AND PRODUCERS OF "ER" AT L.A. GALA

LOS ANGELES, California, December 23, 2003 – Producers and cast of television's popular "ER" program will be honored, on Jan 31, 2004 by Shaare Zedek Medical Center in Jerusalem for their role in raising the awareness of the importance of emergency medicine throughout the world. In recognition of their contribution, Shaare Zedek is presenting them with its inaugural Dr. Peter Rosen Emergency Medicine Award.

The gala event, held at the Directors' Guild of America, will benefit Shaare Zedek's new Department of Emergency Medicine facility and the Dr. David Applebaum Center for Urgent Care. Dr. Applebaum, and his daughter were killed in a recent Jerusalem terror bombing.

Steven Spielberg has accepted the Honorary International Chairmanship for the event.

Special guests will include Professor Jonathan Halevy, MD, Director-General of the Shaare Zedek Medical Center in Jerusalem, Dr. Peter Rosen, founder and international dean of modern emergency medicine, and Mrs. Debra Applebaum, Dr. Applebaum's widow.

Peter Yarrow, formerly of the renowned folk music trio Peter Paul and Mary; and the Los Angeles Doctors Symphony will be performing at the event.

Tickets for the event are $500 per person. Donors of $1,500 or more will receive two tickets and a one-page advertisement in the gala dinner's journal. Requests and reservations for tickets may be made by e-mail to: westernACSZ@aol.com; phone: 310-229-0915 or mail to the American Committee for Shaare Zedek Medical Center, 9911 West Pico Boulevard, Suite 640, Los Angeles, CA 90035.

Shaare Zedek Medical Center, distinguished as a foremost provider of state-of-the-art medical care, called "the hospital with a heart" because it not only serves the entire Jerusalem community regardless of race, religion or political persuasion, but because its staff is a microcosm of the larger national community while providing emergency medical care for all those injured in terror attacks.

9911 WEST PICO BLVD., SUITE 640, LOS ANGELES, CA 90035
TEL: (310) 229-0915 • FAX: (310) 788-2824
westernACSZ@aol.com • www.ACSZ.org

چشم‌انداز به گواهی هر یک از دهها شماره‌ای که تاکنون به دست انتشار سپرده، برای خدمت به جامعه - و نه از بهر سرگرمی و وقت‌گذرانی - منتشر می‌شود. مقالاتی را که این نشریه به دو زبان فارسی و انگلیسی به چاپ می‌رساند حلقه‌های رابطه بین گروههای اجتماع را بهم پیوند می‌دهد. فارسی زبانان و نیز جوانانی که خواندن فارسی برایشان دشوار است به وسیلهٔ این نشریه می‌توانند با هم در ارتباط نزدیک باشند. با اشتراک این مجله در بقا و گسترش آن با ما همکاری کنید.

چشم‌انداز را نه تنها برای خود، بلکه به عنوان هدیه‌ای کم هزینه امّا پُر بها برای عزیزانتان، پدر مادرهایتان، جوانهایتان، دوستان و بستگانتان مشترک شوید.

چشم انداز «صدای یهودیان ایرانی در جهان»

بیش از ۵۰ درصد تخفیف ویژه برای ارسال مستقیم مجله به شما (بهای تک شماره ۳ دلار)

می کوشیم از بودجه کمکهای مادی به افراد نیازمندی که به سازمان سیامک مراجعه میکنند برای هزینهٔ چاپ مجله استفاده نکنیم

به همین خاطر، چشم انداز را فقط برای کسانی پست خواهیم کرد که آبونمان خود را فرستاده باشند.
چشم انداز را برای خود و یا کسی که دوست دارید، آبونه شوید

☐ آبونمان یکساله ۲۴ دلار ☐ آبونمان دو ساله ۳۶ دلار

☐ دانشجویان (با ارائه کارت تحصیلی) یکساله ۱۸ دلار دو ساله ۲۴ دلار

☐ به دلیل عدم استطاعت مالی قادر به پرداخت آبونمان نیستم ولی مایل به دریافت چشم انداز میباشم.

نام و نام خانوادگی :__________ آدرس :__________

Bus: (   ) __________ Tel., Home: (   ) __________

لطفاً فرم را پر کرده و همراه با چک به این آدرس بفرستید

Tel: (310) 843-9846

آدرس سازمان: I.J.F., P.O. Box 3074, Beverly Hills, California 90212



چشـــم انـــداز

Published by:
IRANIAN-AMERICAN JEWISH ASSOCIATION
P.O. BOX 3074
BEVERLY HILLS CA 90212-9879

سردبیر: داریوش فاخری

با همکاری: شهره حکمتی نوفر - ژاک فراست - مهندس آرام‌نیا - ایرج فرنوش - مهندس امیر عمرانی - دکتر م. سینا - دکتر موسی میکائیل - داوید فاخری - بیژن خلیلی - کیوان بن داود - صیون ابراهیمی -گیتی بروخیم - منصور مقیمی - مینو مقیمی - خسرو آقائی - مهین عمید - ثریا پاستور - امنون نتصر - هما سرشار - شکوه درویش.

نویسنده همراه: پرفسور امنون نتصر

مدیر داخلی: لیلی کاهن

روابط عمومی: عاشر آرام‌نیا

تایپ و صفحه‌آرائی: مینو حمودوت ۵۱۷۳-۲۷۴(۳۱۰)

با همیاری

اختر برلوا، سعید بنایان، فریدون فولادی و شهرام سیمان

چشم‌انداز نشریه‌ایست برای بازتاب افکار و دست‌آوردهای یهودیان دنیا، هدف ما روشنگری واقعیت یهودیت، مسایل، آرزوها و امید یهودیان، مبارزه با نژادپرستی و همراهی با هدف‌های بشر دوستانه انسان‌های جهان می‌باشد.

نظرهای نویسندگان، متعلق به آنان است و لزوماً بازتاب دیدگاه چشم انداز نیست. چشم‌انداز، در انتخاب مقاله‌های رسیده آزاد است و درستی و نادرستی مندرجات آگهی‌ها، به عهده‌ی صاحبانشان است. نوشته‌ها و عکس‌های رسیده، بازپس فرستاده نمی‌شوند. نامه‌های بدون نام و نشانی، قابل استفاده نخواهد بود. در صورت تمایل، از مقالات شما، با امضاء محفوظ، تحت حمایت قوانین آمریکا استفاده می‌شود.

شماره تلفن و فکس سازمان سیامک:

تلفن: ۹۸۴۶-۸۴۳ (۳۱۰)

فکس: ۹۲۶۶-۸۴۳ (۳۱۰)

P.O. Box 3074, Beverly Hills, CA 90212

نوشتارهای این شماره

با همیاری و همکاری پُر لطف و مهرآمیز شما عزیزان
سازمان سیامک
در ایام اخیر این خدمات را به جامعه انجام داده است

تنظیم: لیلی کاهن

* به چند خانواده و با کمک و همکاری کسانی که به سازمان سیامک وسایل منزل و لباس اهداء می‌شود کمک شد.

* تعداد زیادی لحاف و ملافه به خاطر هوای سرد در میان خانواده‌هایی که احتیاج داشتند توزیع شد و به هر خانواده به تعداد نفرات لحاف و ملافه داده شد.

* به خانواده‌هایی که زیر پوشش کمک سازمان هستند ماهیانه کوپن‌های غذائی داده می‌شود.

* خانمی دچار مشکل قانونی بود. سازمان هر گونه کمک لازم را انجامداد که از همکاری بی دریغ خانم منیژه یمطوبیان که تا پاسی از نیمه شب در منزل این خانم هستند و به آنها کمک می‌کنند تشکر می‌کنیم.

* آقایی تلفن کردند با گریه که تمام کسانی که در سازمان بودند را به گریه انداخت. گفت که پنج بچه همراه با مادر خود چند ماهی است در *Shelter* زندگی می‌کنند و بچه‌ها به خوبی نتوانسته‌اند مدرسه بروند و از نظر روحی در وضع بسیار بدی بسر می‌برند و پدر که نتوانسته خرج آنها را تأمین کند خودش هم در خیابان زندگی می‌کند. با همکاری همان آقا وسایل لازم در اختیار آنها قرار گرفت و سرپناهی برای آنها درست شد. در این جا از همکاری بی دریغ خانم منیژه یوابیان تشکر می‌شود.

با گروهی از یاران جامعه آشنا شویم

خانوادهٔ صمدی و خانم صمدی - خانواده قدوشیائی - ژرژ هارونی - مجید آبائی - آلبرت طلاسازان - منیژه و نجات یوابیان - دکتر رابرت خرمیان - شهرام وحدت - دکتر ایزک یافائی *Century Eye Care* خانواده حوری زاده - خسرو و ولانتین دلخواه - ژاکلین کرندی - سام دقیقیان - موسی بصیرت - رحمت و عزت رحمانیان - فریدون خدوی - رامین کهن طب - ایلان رحمانیان - دکتر تهران زاده - ساقی پلوار.



در جستجوی چه بودیم که به اینجا رسیده‌ایم

مرد مقالات

نوشتهٔ: داریوش فاخری

این شماره چشم‌انداز، نه به همّت دکتر هوشنگ ابرامی، سرپرست لایق شورای نویسندگان این نشریه، بلکه با یاد او به دست و نظر شما می‌رسد.

هوشنگ دیگر در بین ما نیست، در گلخانه یادمان است. یادی که از یک نویسنده دوست داشتنی داریم، مرا بر آن داشت که از قلم زن بنویسم. در مورد هوشنگ، مرد مقالاتی که زندگیش چون شعری ناتمام، ماند.

نویسنده از نظر من، به صورتی، مجسمه‌ساز واژه‌هاست. واژه‌هایی به رنگ زندگی و حیات بخش. می‌نویسد تا سبز بماند و سبز کند. چون میل خودخواهانه‌ای برای همیشگی بودن دارد، تسلیم عادت روزمره‌گی نمی‌شود.

نویسنده امروزین جامعهٔ ما، غم غربت و غربتی را می‌خورد امّا فریب غربت فریبنده را نمی‌خورد. جایی که تکرار و عادت و روزمره‌گی، بیرحمانه انسان را مسخ می‌کند و او را برده‌وار و برده‌سار می‌خواهد، این حضور صمیمانه نویسنده است که با قلم خود، پرده تنهایی را می‌درد و درمان سکوت می‌شود تنهایی دلگیری که با حرف و کلام گرم، سردی شب و دوری را درمان می‌کند.

متن کاغذ کسی که نام زیر نوشته‌ای از خود می‌گذارد، باغچه گلهای آرزوهای دیروز و امروز و فرداهای جامعه‌ای است که در آن زندگی می‌کند. باغچه‌ای که با جوهر قلم و فکر و روان، نوازش و آبیاری می‌شوند تا مبادا گل‌ها بمیرند. خاک خشک باغچه جامعه را، نویسنده پُر گُل می‌کند.

نویسنده متعهد و فرزانه، دل سوخته هم است. چرا که قوه و میزان درک و مسئولیت او با زمانه و عام، همیشه یکسان نیست. کمتر کسان حس آینده نگری او را می‌نهمند.

جامعه نویسنده سوز باعث می‌شود که گاه نویسنده با گل حسرت همراه و هم خانه باشد. برای همین است که برای او، جایی باید باشد، باید. یه جای خلوت و دنج که فقط مال اوست. مال او و آئینه. فقط او و آئینه. مال او و شب رویاها. از آن او و روز گفتارها و قصه‌ها. قصه‌هایی از دنیائی که تنها هم جنس دلان چون او را به آنجا راه می‌دهند.

مردان مقالاتی که من می‌شناسم، دل پُر تحمّلی دارند و قلبی امیدوار، که امید با ترس نمی‌خواند. جایی که ترس است، امید نیست و جایی که امید است ترس نیست. این دل پر تحمل ولی بی تأمل است. خشمشان، نشانه مهر دل و دلشان جنس دلِ سوخته دل و مهرشان عادت زندگی ناب و عزیزشان است.

کلام و حرف دل نویسنده، دعائی برای جامعه است. مگر نه آنکه دعا را برای آن می‌خوانیم که بدی، خوب شود. بلائی دور شود و دردی درمان؟ این دعا، به سوی خدایی خشمگین که قصاص می‌دهد و مجازات می‌کند، عشق را از سر ترس می‌خواهد، اطاعت بی چون و چرا می‌طلبد، متحجر است و فکر متحجر می‌پسندد روانه نمی‌شود. این دعا، از طریق انسانی شریف که شریک رویاهای انسان‌های دیگر می‌شود، به خدا می‌رسد. خدای مهر و عشقی که هر دو به آن معتقدند. گاه چون دعای عاشقانه یک کبالیست سرسپرده و گاه، آتشین یک حاسید.

قد جوامع دنیا را با آرزوها و رویاهای گنجینه‌های مکتوب آن اندازه می‌گیرند. نوشتارهای اقوام پرچم‌های اقوام است که دیگران از آن سان می‌بینند. نشانه حیثیت، اصل و نسب وپایداری به اعتقادات و اصول انسانی آنان است.

وقتی مردم شناسان و تاریخ شناسان، در طول تاریخ، دنبال سرنوشت‌ها و سرگذشت‌های اقوام‌اند، به کتاب‌ها و نوشتارهایشان رجوع می‌کنند. نوشته‌های صادقانه نویسندگان متعهد، جای پای اقوام در طول تاریخ است. چه افتخارآمیز است که ما را قوم اهل کتاب می‌خوانند.

نویسندگان، میراث نگاهداران دیروز مایند. فردا زیستانی‌اند

که امروز، در دل جامعه ما زندگی می‌کنند. فردائی که تنها در دل رویای آنان جای دارد. با چشم و احساس آنان دیده و حس می‌شود. نویسندگان خوشبخت‌اند، چرا که، یادگار بخشند.

جامعه تحمل بی قهرمانی را ندارد. نویسنده که نیست، جامعه دل واپس است و نگران.

قهرمان، دل واپسی را نشانه می‌کند، تیر امید را از کمان می‌رهاند و آرامش را بر می‌گرداند. او سرداری است که با رخوت در جامعه می‌جنگد و قلم و فکر را به جای رخوت تن بر می‌گزینند. ما را از بودن به شدن می‌رساند و در نهایت، به رسیدن.

در هر خط پایانی، سردار آغازگر است. در پایان هر سکون فکری، پیش از شکست هر مکتب فکری، قبل از هر بیراهه رفتنی و هر خط فکری و اجتماعی، پرچم‌دار آغازی و تحولی است.

از شکنجه‌زار دنیای فریبنده و مجلل مادی می‌گریزند که مبادا یک ایدئولوگ باشند و مبلغ یک مکتب و ایدئولوژی بخصوص. دنبال یکرنگی افکار و انسانها نیستند. دنبال هماهنگی رنگهای فکری‌اند و رنگارنگی را می‌پسندند که در آن ضدیت نیست. می‌دانند که نور خورشید حیات بخش، حاصل چند رنگی و هناهنگی است.

وقتی دست به قلم می‌برند، دل دارانی‌اند که برای دلسوزی جهانی هم، دل کم نمی‌آورند. با خبرند و خبر می‌دهند. می‌دهند و می‌بخشند. محک می‌زنند و طلا می‌سازند. و چه خوشبخت‌ترند کسانی که نه تنها می‌نویسند بلکه آستین بالا می‌زنند و عمل می‌کنند به آنچه می‌گویند. که مُشه نه تنها پیامبر، بلکه معلم بود و راهنما و همراه و اوراهام نه تنها پدر بود و بت شکن و بنیانگزار مکتب وحدت، بلکه مجری بود و ناشر و وفادار. □

شالم



سپاسگزاری

بدین وسیله از کلیه اعضاء هیئت مدیره سازمان سیامک، به خاطر همراهی و همدردی بی شائبه‌شان تشکر و سپاسگزاری می نمائیم.

خانواده ما به خاطر فوت ناگهانی پدر بزرگوارمان، دکتر هوشنگ ابرامی با شوکی غیر قابل باور روبرو شد. تألمات روحی ما چنان سهمگین و غیر قابل تحمل بود که توان مواجه شدن با هر فعالیتی را از دست دادیم.

اعضاء فداکار و نازنین هیئت مدیره سازمان سیامک از اولین لحظات این درد عظیم تا امروز پا به پای ما، چون برادران و خواهران عزیزی ما را یاری دادند تا بار را از دوش ما بردارند.

با سپاس بی حد
شهلا - رزیتا و رابی ابرامی

تسلیت

مردن حقه و همه یک روزی از دنیا میرن امّا بعضی‌ها هر وقت برن بی موقع است. ترک ناگهانی **دکتر ابرامی** از دنیای یهودِ اینجا برای همه سخته بخصوص برای فهمیده‌ها. ازش خیلی خیلی چیزها یادگرفتن که انشاءالله یادشون که نمیره که هیچی اونارو به آینده گان هم یاد میدن. عرض تسلیت خدمت خانواده محترمش و هم چنین عرض تسلیت پژوهشگر عزیز دکتر مشه خوبان به خاطر از دست دادن همسرش که می‌دونم براش چقدر سخته همانطوریکه در تلمود اومده (هر کس همسرش رو از دست بده انگار بیت همیقداش در زمان او خراب شده). خدایش بیامرزاد و بقیه خونواده سلامت باشن.

داوید فاخری



האוניברסיטה העברית בירושלים

THE HEBREW UNIVERSITY OF JERUSALEM

הפקולטה למדעי הרוח

INSTITUTE OF ASIAN AND AFRICAN STUDIES

الجامعة العبرية في اورشليم - القدس

המכון ללימודי אסיה ואפריקה

THE FACULTY OF HUMANITIES

معهد العلوم الاسيوية والافريقية

اورشلیم، دوم دسامبر ۲۰۰۳

خانواده محترم ابرامی،

در گذشت نابهنگام سرور ارجمند، دکتر هوشنگ ابرامی، که ضایعهٔ بزرگی برای خانواده شما و خانواده مشفق و نیز برای جامعهٔ یهودیان ایرانی است، تسلیت عرض میکنم.

یکی از ره آورده های نیک رفت و آمد های من به شهر لس آنجلس آشنایی با فرهیختگان جامعه است، و هوشنگ عزیز در این راستا در رده بالا و تحسین برانگیزی قرار داشت. صحبت و همنشینی با این فرزند برومند جامعه و دوست بزرگوار برای من و برای همهٔ یاران او آموزنده و دلنشین بود. عشق او به یهودیت و به سرزمین اسرائیل و نیز به احکام توراة و به سرور انبیا، حضرت مُشه بن عمرام علاو هشالُم، حد و وصفی نداشت، و این عشق بی ریا و بی نهایت او را می توان از لابلای نوشته هایش، بخصوص در دو کتاب «خاک خوب خدا» و «یهودیت اصیل» احساس نمود.

فعالیت های پی گیر و پُرکاری خستگی ناپذیر هوشنگ در چارچوب بنیاد نوی، بدون تردید، در بنیاد ها و سازمانهای دیگر لس آنجلس همانند نداشت. او کارش را دوست میداشت و با عشق کار میکرد و با عشق مینوشت و در اعتقادات خود مصمم و استوار بود. قلم او گویی از درون قلب او می تراوید، و باچنین قلمی سرشار از احساسات، از یهودیت و سرزمین اسرائیل به دفاع بر می خاست و فضایل این دو را آمیخته به آیات توراة به خوانندگان معرفی میکرد. قلب این انسان والا و فرهیخته برای آنچه با یهودیت پیوند داشت می تپید.

افسوس که این قلب رئوف و مهربان، در راهی که او میخواست هموار کند، نافرجام در نیمه راه از تپش ایستاد و دوستداران قلم شیوای خود را محنت زده و سوگوار ساخت.

روانش شاد.

امنون نتصر

اورشلیم دوم دسامبر ۲۰۰۳

به یاد دوست ارجمند از دست رفته

دکتر هوشنگ ابرامی

نمی‌میرد بلی،
آن مرد یکتا نمی‌میرد

از: دکتر موسی میکائیل (فیلادلفیا)

درختی بارور خشکید، گُلی پَرپَر شد و خبر جانگدازش قلب‌هایی را به درد آورد و بیشمار افرادی را داغدار ساخت. در اینجا سخن از یگانه رادمر و انسانی گرانمایه و فروتن دکتر هوشنگ ابرامی است که چون خورشیدی در آسمان علم و ادب ایران درخشان بود. باید اذعان کرد که جامعهٔ یهودی ایرانی چنین بزرگوار مردی را بسیار کم به خود دیده و بلکه اغراق نیست که بگوئیم چون او ندیده است. فقدان وی ضربهٔ کوبنده‌ای بر پیکر علم و ادب و فرهنگ این جامعه می‌باشد، جامعه‌ای که به علم و ادب چنین انسان والائی نیاز فراوان داشته و دارد. من بر خود می‌بالم که افتخار دوستی با چنین فرد شریف و ارجمندی را داشته‌ام.

دکتر ابرامی در ۱۴ ژوییه ۱۹۳۵ در همدان متولّد شد. پس از تحصیلات مقدّماتی در سال ۱۹۵۷ درجهٔ لیسانس در رشتهٔ اقتصاد و سپس درجهٔ فوق لیسانس را در رشتهٔ علوم اجتماعی با درجهٔ ممتاز از دانشگاه تهران دریافت نمود. در سال ۱۹۶۲ برای ادامهٔ تحصیل به آمریکا رفت و دانشگاه پیتسبورگ (در ایالت پنسیلوانیا) گواهینامهٔ عالی در رشتهٔ علوم را به وی اعطاء نمود.

پس از بازگشت به ایران در ادارهٔ بررسی‌های اقتصادی بانک مرکزی «مرکز اسناد و اطّلاعات» را پایه گذاری نمود که این عمل نوینی در ایران بود. سپس به دعوت دانشگاه تهران به تدریس در رشتهٔ علوم کتابداری پرداخت و نیز تدریس در این رشته را در دانشگاه شیراز بر عهده گرفت. در سال ۱۹۶۹ با بورس تحصیلی از دانشگاه شیراز درجه دکترا در رشتهٔ «علوم اطّلاعات» را از دانشگاه پیتسبورگ دریافت نمود و در بازگشت به ایران به ریاست کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم در دانشگاه شیراز انتخاب گردید و همزمان خدمت در این سِمَت بخش علوم کتابداری در سطح فوق لیسانس را در این دانشگاه بنا نهاد. پس از شش سال ریاست در این بخش به مقام استادی این دانشگاه رسید. دکتر ابرامی در آخرین سال اقامت خود در شیراز، وزارت دربار هنگام برنامه ریزی جهت تأسیس یک کتابخانهٔ عظیم ملّی از وی دعوت به همکاری نمود. او در همین سال‌ها «مرکز اطّلاعات و پژوهش» را در سازمان برنامه به وجود آورد و برای مدتی سرپرستی آن را به عهده گرفت.

دکتر ابرامی از کودکی نویسندگی را شروع نمود. هنگامی که یازده ساله بود روزنامهٔ دیواری «پیروز» را در دبستان نظامی اداره می‌کرد و روزنامهٔ کیهان او را به عنوان «کودک نورسیده» مورد تقدیر قرار داد. در سال‌های آتی دکتر ابرامی با مجلاّت امید ایران، کاویان، سپید و سیاه، روشنفکر و فردوسی همکاری داشت.

آثار دکتر ابرامی:

به طور کلّی کتبی را که وی در ایران انتشار داده است در سطح آموزشی و آکادمیک بوده و توسط دانشگاه‌های تهران و پهلوی شیراز، وزارت علوم و آموزش عالی و انجمن کتابداران ایران منتشر شده‌اند.

۱ - کتاب ستّارخان که مورد تحسین دوست و دشمن واقع گردید و در سال ۱۳۵۴ بهترین کتاب سال شناخته شد و جایزهٔ سلطنتی را دریافت نمود و چندین بار تجدید چاپ شد و حتی در جمهوری اسلامی پاره‌ای از این کتاب جزو کتاب درسی به نام خود دکتر ابرامی قرار گرفت.

۲ - مقالات اقتصادی.

۳ - نوشته‌ها و مقالات تحقیقی برای سمینارها و کنفرانس‌های بین‌المللی.

۴ - مقالات در دانشنامهٔ علوم اطلاعات *Encyclopedia of Information Service*

دکتر ابرامی پس از مهاجرت به آمریکا قلم خود را بیشتر متوجه نوشته‌هائی در زمینهٔ یهودیان و یهودیت کرد و پاره‌ای از نوشته‌های او در مجله شوفار لوس‌آنجلس و چشم‌انداز در لوس‌آنجلس و مجله شوفار در نیویورک به زبان‌های فارسی و یا انگلیسی به چاپ می‌رسیدند. و همچنان در سال‌های اخیر وی کتب متعددی را در زمینهٔ یهودیان و یهودیت منتشر ساخت از جمله: ۱ - ضد یهودیگری. ۲ - خاک خوب خدا. ۳ - قهرمانان توراه. ۴ - مجموعه مقالات در مورد یهودیت. ۵ - یهودیت اصیل و یهودیت اسیر. ۶ - در جستجوی حقیقت. ۷ شناختی از دانش شناسی. ۸ - کتاب و پدیدهٔ کم رُشدی.

ترجمه‌ها:

۱ - غار نشینان پیش از تاریخ. ۲ - گرترودبل، مترجم دیوان حافظ به انگلیسی اثر آن تیبل. ۳ - سرزمین و مردم استرالیا. ۴ - اصول فهرست نویسی و طبقه بندی. ۵ - پرورش فرزند در عصر دشوار ما.

In English:

1 - Libraries in Iran 1974.

2 - From the Womb to the Tomb (Readdy to be printed).

3 - The Jews of Hamedan, in Encyclopedia Iranica, New York.

4 - Contemporary Judaism in the second hand of Bondage 2003.

5 - Chatword Indexing, Subject Heading and Chain Indexing 1970.

6 - Editor of Comrehensive History of the Jews of Iran 1999.

دکتر ابرامی در سال ۱۹۹۵ «بنیاد فرهنگی حبیب لوی» را در لوس‌آنجلس بنا نهاد. وی کتاب سه جلدی «تاریخ یهود ایران» نوشتهٔ زنده‌یاد دکتر حبیب لوی را در یک جلد تحت عنوان «تاریخ جامع یهود ایران» در بهار سال ۱۹۹۷ منتشر ساخت. در ضمن در چند سال اخیر ریاست شورای نویسندگان مجلهٔ وزین چشم‌انداز را نیز بر عهده گرفت و ارتقاء و نمودِ شایان‌تری به مجله ارایه داد. او کوشش وافر بر آن داشت که با یاری علاقه‌مندان هر سال کتابی در زمینهٔ یهودیان و یهودیت منتشر سازد. ولی دست اجل او را چه زود از محفل ما در ربود! روانش شاد و خاطره‌اش گرامی باد.

به یاد هوشنگ عزیز

آن سرور ما رفت و از این خانه گذر کرد
پوشید ز ما رخ نظری سوی دگر کرد
روشندل و مظلوم، پُر از عقل و خِرَد بود
با مهر و وفا، صدق و صفا عمر بسر کرد
درویش صفت بود و هم از عالم معنا
بگذشت از این دار و به ارواح نظر کرد
بدرود بر آن مرد گرانمایه که افسوس
آزاده برفت و همه را خون به جگر کرد
با عرض تسلّی همه گوئیم که «هوشنگ»
از نور خدا بود و در آن نور سفر کرد

سرودهٔ دکتر موسی میکائیل
فیلادلفیا ۳ دسامبر ۲۰۰۳

مگه میشه این همه انسان بود
مگه میشه این همه خوبی یکجا داشت
مگه میشه این همه دانا بود
مگه میشه این همه خلاقیّت و توانائی داشت
و با این همه
فرهیخته و وارسته و افتاده بود
دکتر هوشنگ ابرامی می‌گویم
که:
درخت هر چه پُر بارتر سر به زیرتر
افسوس که این گوهر گرانبها در میان ما نیست
ولی جایش همیشه در دل ما است
در سوگ این نازنین من هم شکستم، من هم گریستم
روانش شاد، یادش گرامی

به خانواده و بازماندگان مخصوصاً همسر و فرزندان از صمیم قلب تسلیت می‌گویم.

سوگنامه مولانا بدرقه راهش باد:

بِبینید، بِبینید که جان و تن ما رفت
بِگرئید، بِگرئید که آن خنده گشا رفت
بر این خاک بیفتید که آن لاله فرو ریخت
بر این باغ بِگرئید که آن سرو فرا رفت
دِگر شمع میارید که این جمع پراکند
دگر عود مَسوزید کز این بزم صفا رفت
دِگر جام مَگیرید که آن ساقی ما خفت
رَگ چنگ بِبُرید که آن نغمه سرا رفت
در این غم بنشینید که غم خوار سفر کرد
در این درد بنالید که امید دوا رفت

آرام‌نیا

نخستین مقالهٔ دکتر ابرامی

نوای ماهور

هوشنگ ابرامی

ویلن من امروز مرد. ویلن نازنینم امروز از دنیای فانی رخت بربست و به ابدیت پیوست. هر چه «یلوپیج» را زیرورو کردم تا تلفن گورستان ویلن‌ها را پیدا کنم بیهوده بود. ناچار خودم بَرَش داشتم و در جایی دور، بیرون از شهر به خاکش سپردم. برایش قدیش خواندم و با چند تا نخودچی کشمکش که ته جیبم بود براخای هائس هاداما گفتم. بعد به حکم مراسم معمول گریستم امّا از ته دل احساس آرامش و خوشحالی کردم. راحت شد بیچاره!

آه مادر جان مهلت بده. قبل از این که گوشی را برداری و به سردبیر مجله اعتراضی کنی چرا عوضش آن که بنویسید رب انار مرغوب و ارزان را از کجا می‌شود خرید این مزخرفات را چاپ می‌کنند. گوش کن ببین چه می‌گویم. و تو پدر جان می‌بینم که آتش خشم دارد از دیدگانت زبانه می‌کشد. قلم برداشته‌ای و خطاب به سردبیر محترم نشریه می‌نویسی که «واقعاً مرحبا بر شما باد. به جای آن که با مقالات محکم و مستدل مردم را تشویق کنید که در هر شهر کنیسایی بسازند که در آن بشود شب‌های شب لخادودی را از اوّل تا به آخر درست و حسابی خواند، چیزهایی به خورد مردم می‌دهید که در قوطی هیچ عطاری پیدا نمی‌شود. مگر ویلن هم می‌میرد؟ آن وقت توقع دارید که...» صبر کنید. تأمل داشته باشید. اصلاً درد همین جاست که هیچ کس به حرف‌های من گوش نمی‌دهد. آهای! این خانه کسی نیست؟ با شماهام!

شاید به خاطر همین خرده گیری‌ها و اعتراض‌هاست که وقتی بر می‌گردم ویلنم را سُر و مُر وگنده روی صندلی‌ها می‌بینم که لم داده و مثل همیشه چند تار آراشه‌اش ولو شده؛ انگار لعبت مستی است که گیسوانی پریشان دارد. ویلن من نمرده. حالا خیالتان راحت شد؟ سه سال و اندیست که می‌خواهم از او دور باشم و او با من است. دارد بروبِر به من گاه می‌کند و کرد وکر تا بناگوش می‌خندد و می‌گوید: «تا تو نرفته‌ای من نخواهم رفت. تا تو نمرده‌ای من نخواهم مرد».

مرا چه بود به ویلن زدن؟ من که آرزوی یهودی منوهین شدن نداشتم که وقتی در خردسالی با پنجه سحرانگیزش نوایی نواخت اینشتین فریاد بر آورد «من این که به خدا ایمان آوردم» یا نمی‌خواستم چون آقای اینشتین از سر تفنن و سرگرمی ویلن بزنم. پوه! چه دست بالا بالا راگرفته‌ام. من حتی طاطایی و بدیعی شدن را هم به خواب نمی‌دیدم. صبا شدن که جای خود دارد. نوجوانی بود و هزار سودا. شاید برای جلب توجه دختر همسایه، شاید برای دل خودم و شاید هم بر اساس یک هوس عبث و بیمار بود که به ویلن رو آورم. مشق‌هایم با آهنگ «روی هر میزی چیده هر چیزی» شروع شد و با دستگاه ماهور پایان گرفت و همین دستگاه ماهور بود که در مغزم ماند و ریشه دواند و رگ و پی و عصبم را فرا گرفت. دیار به دیار که شدم همین ویلن زیر بغلم بود. محکم چسبیده بودمش.

آهنگ ماهور از همان روزهای اول در گوشم طنین انداخت. حس شنوایی من - اگر باز ایراد نمی‌گیرید که چرا به مقام آدمیت جسارت می‌شود - مثل حس شامه سگ تیز است. یک سوسک که روی دیوار راه می‌رود صدای پاهایش را می‌شنوم و یک پروانه که روی یک گل سرخ می‌رقصد نوای بال زدنش را می‌شنوم. این هم تقصیر خودم است. بچه که بودم یک روز گفتم مادرگوش‌هایم سنگین است. و مادر دستم را گرفت و برد پیش دکتر. خوب یادم است مطب دکتر شفائیان سر کوچه‌مان بود. مادر گفت آقای دکتر به دادم برس و دکتر گفت نترس خانم. توی گوشش پنبه گذاشته که حرف‌های شما را نشنود. الان پنبه را از گوش‌هایش در می‌آورم تا بچه حرف شنوی بشود. آن وقت یک دستگاه مثل مته را توی گوشهایم کرد و چرخاند و چرخاند و پرسید: حالا می‌شنوی؟ گفتم آقای دکتر چرا داد می‌زنید؟

آیا به خاطر همین تیزگوشی نیست که هر کجا می‌روم این آهنگ ماهور را می‌شنوم؟ دستگاه ماهور بر تارهای ویلن. آهنگی که با آن بزرگ شدم. آهنگی که در تک تک یاخته‌های وجودم لانه کرده. باید ببرم. باید از شر این ویلن لعنتی و این آهنگ خلاص بشوم. در این سه سال و چند ماه خیلی تلاش کرده‌ام اما نشده

است. نمی‌شود.

نمی‌دانم بین ویلن من و رادیو ترانزیستوری «آقا یودا» چه وجه تشابهی است. شما «آقا یودا» را نمی‌شناسید. او پسر عمه پدر من است. قریب هفت سال پیش که به اسرائیل می‌رفتم پدرم نشانی‌اش را به من داد و گفت به رخووت که رفتی سراغ او را بگیر و به دیدنش برو. هفده هجده سال می‌شود که او به آن جا رفته. رفتم و دیدمش و او یک رادیو ترانزیستوری را به گوشش چسبانده بود و می‌شنید. با چه لذتی! پرسیدم: آقا یودا خبر پیروزی تازه‌ایست؟ گفت: نه رادیو ایرانست. مستجاب‌الدعوه دارد برنامه اجرا می‌کند.

آقا یودا رادیوش را مثل بچه‌اش دوست داشت اما من از این ویلن بی پیر فراری‌ام. گریزانم. به هیچ قیمت نمی‌شود از دستش گریخت. چه کارها که نکرده‌ام. روزهای اوّل با خیال آسوده به خودم گفتم مرده شوی این آهنگ غم‌انگیز ماهور را ببرند. چه خوب از دستش راحت شدم. حالا می‌روم آهنگ‌های شاد جاز می‌شنوم. ولی به شما که گفتم. مگر حس شنوایی من آهنگ‌های جاز را توانست تحمل کند. اگر به ویلنم پناه نیاورده بودم دیوانه می‌شدم. از آن به بعد دیگر رهایم نکرد. مثل سایه هر کجا که رفتم دنبالم آمد و تمام فکر و هوش و ذهن. حواسم را در چنان هاله‌ای پوشاند که بین جسم و روانم فرسنگ‌ها فرسنگ فاصله انداخت.

چرا ویلن من نمی‌میرد. چرا این آهنگ ماهور راحتم نمی‌گذارد. سر به دیوار خواهم کوبید شاید که از شرش خلاص شوم ولو به بهای خلاص خودم باشد. اما نه. این چیزیست که او می‌خواهد. بارها دربدر، آشفته خیال و پریشان فکر از دستش گریخته‌ام و از نقطه‌ای به نقطه دیگر پناه برده‌ام اما همه بی فایده.

همین پریروز بود و ویلن را گذاشتم توی گنجه اطاقم چفت و قفلش را محکم بستم و گفتم می‌روم به جایی ناشناخته. به مقصدی که خودم نمی‌دانم کجاست. رفتم سوار اتوبوس شهر شدم. چند ایستگاه بعد اتومبیل را عوض کردم. و دو مرتبه و دو مرتبه! تا از محله سایه‌ها سر در آوردم. ته اتوبوس نشسته بودم. هیچ مسافری همرنگ من نبود. نفس راحتی کشیدم و گفتم دیگر اینجا از شر آهنگ ماهور آسوده‌ام. جوانکی خمار و خواب‌آلود کنار دستم گردی را به بینی می‌کرد و فوت و فوت بالا می‌کشید و با چشم‌های بی حال این طرف و آن طرف نگاه می‌کرد. پرسیدم: «کریس، شعر هم می‌گویی؟» جوابم را نداد. نگاهم هم کرد. یک پسرک چند صندلی جلوتر ساز ذهنی می‌زد و من از ساز او همان نوای همیشگی ماهور را می‌شنیدم. در یک کوچه باریک و بلند و پیچ در پیچ تبریز بودم و روی سنگفرش راه می‌رفتم و دنبال خانه شاعر می‌گشتم. از رهگذری پرسیدم گفت «شاعری؟» گفتم «خودش است» گفت: «پایین‌تر» رفتم و به نرمی بوی خوش تریاک را حس کردم. رد پای تریاک را گرفتم و در نقطه‌ای که شدید شد ایستادم و در زدم. خودش بود. خانه شاعر با بساط وافور. و در یک چشم به هم زدن به شیراز پریدم و در خانه یکی از اعیاد شهر مهمان شدم. بعد از شام در حیاط قالی را پهن کردند و بساط را به راه انداختند و حقه را به دستم دادند و گفتند بفرما. گفتم نیستم. گفتند نمی‌شود. گفتم اهلش نیستم. گفتند یک دفعه‌اش ضرر ندارد. گفتم همان که سیگار ظریف هما را تعارفم کرد برای هفت جده کافی است. گفتند دست بردار بابا. از آنها اصرار و از من انکار و نشان بدان نشانی که به خاطر رد احسان چنان از من دلخور شدند که اگر پشتشان را دیدند مرا هم نیز.

یا همین چند ماه پیش بود به عیال گفتم ما که دیگر چلوکبابی شاه عباس و جوجه کبابی حاتم نمی‌رویم امشب برای فرار از چنگ این ویلن لاکر دار هم شده می‌رویم در بهترین رستوران شهر شام می‌خوریم. رفتیم. گارسونی شیک و مؤدب، شامی لذیذ و محیطی عالی و مردمانی نظیف و اتو کشیده که کمتر در خیابان‌ها به چشم می‌خورند. موزیسین‌ها آمد! هر سه با هم! درست بالای سر ما! و هر کدام ویلنی به زیر چانه به افتخار ما می‌زدند. ایستاده بودند و به ما نگاه می‌کردند. چه آهنگ خاطره‌انگیزی. در مجلس عروسی بودیم. چه غوغایی! چه هنگامه‌ای! چه سبدهای گلی! چه لباس‌هایی! چه میز شام هفتاد رنگی! چه شور و شادی و پایکوبی و رقصی! توی تالار کورش بود یا هتل شرایتون درست نمی‌دانم. اما هر چه بود از عروسی ده روز پیش خیلی با شکوه‌تر بود و من یکباره پرواز کردم و به اطراف تهران رفتم. به سربند. مصطفی نجمی نقاش معروف کنار کوه ایستاده بود و داشت به تنهایی دستگاه ماهور را می‌نواخت. سه چهار تا دورش جمع شده بودند و تماشایش می‌کردند. و او می‌زد. در فضای باز و زیر آسمان آبی و پاک که کم‌کم داشت به خواب می‌رفت ویلن می‌زد. یکی گفت: مرحبا. نجمی زیر چشمی نگاهش کرد و لبخند زد. چه نیاز عجیبی به این مرحبا شنیدن‌ها داشت.

یا همین پارسال بود که یک سفر ساختگی اضطراری را بهانه کردم و پشت فرمان نشستم و فرار کردم. از دست ویلنم فرار کردم. عاصی شده بودم. در دلم بهش دشنام می‌دادم و به خودم می‌گفتم این همه عظمت و زیبایی را تماشا کن. فراموشش کن این ویلن صاحب مرده را. وسط‌های راه توی جاده ۲۳۵ شمالی هوس کردم به رادیو گوش کنم. روشنش که کردم گوینده گفت اکنون یکی از کوارتت‌های موزارت را خواهیم شنید. اما دروغ گفت. نوای ویلن در دستگاه ماهور بود و مرا که سخت احساس گرسنگی می‌کردم به خانه مادرم

بود. شنبه بود و همه دور هم جمع و گندی شباتی و بوی مطبوع و غلیظی که به آدم اشتها می‌داد و نان سنگک تازه و برشته. مادر گفت: بخور! تو که چیزی نخوردی. گفتم نه مادر. امروز عصر در دفتر شهبانو جلسه داریم. باید معده را سبک نگهدارم. و یکباره خودم را بین راه یزد و کرمان دیدم. نزدیک یک قهوه خانه شش تا مرد روستایی دور یک قدح آش کشک نشسته بودند و ناهار می‌خوردند. هر کدام پاره نانی در دست داشت. اما داخل قدح فقط یک قاشق بود. یک قاشق چوبی بزرگ. اولی گازی به نان می‌زد و قاشقی آش می‌خورد و قاشق را به دومی می‌داد و دومی گازی به نان می‌زد و قاشقی آش می‌خورد و قاشق را به سومی می‌داد و همینطور قاشق به نوبت دوری می‌زد و دور می‌زد. تماشایی بود! تساوی از این بالاتر نمی‌شد.

یا دو سال پیش از این تصمیم جدی و مردانه گرفتم که ویلن و دستگاه ماهور را به یاد فراموشی بسپرم. بلند شدم رفتم پهلوی روانپزشک. من هنوز چیزی نگفته دیدم دکتر دست به قلم برد خیال کردم دارد نسخه می‌نویسد. پیش خودم گفتم عجب اعجوبه‌ای. کاغذ را که به دستم داد دیدم مقداری عدد و رقم دارد و تخمین هزینه‌های شفای من است. مهم نبود. من که حاضر بودم قالی زیر پایم را بفروشم و خرج درد بی درمانم کنم. گفتم آقای دکتر شما آدم‌هایی را که به بیماری فراموشی مبتلا می‌شوند شفا می‌دهید لطفی در حق من بفرمایید و مرا به این بیماری مبتلا کنید. گفت روی تخت دراز بکش و بگو. دراز کشیدم و گفتم. همه‌اش از ویلن گفتم. همه‌اش از نوای ماهور گفتم. طرف کنار تخت نشسته بود و حرف‌های مرا تند تند یادداشت می‌کرد. پایش را روی پایش انداخته بود. شکسته بسته حرف می‌زدم. درست نمی‌توانستم تفهیم کنم. یکمرتبه متوجه شدم که دارم فارسی حرف می‌زنم. بعد سرم را برگرداندم و گفتم: شما که زبان مرا نمی‌دانید چه می‌نویسید. گفت: بگو می‌فهمم. و من گفتم: ملاحظه می‌فرمایید آقای دکتر. این آهنگ را می‌شنوید؟ خوشا به سعادت شما. من دارم از پا در می‌آیم. به دادم نمی‌رسید؟ در زادگاهم همدانم. پدر می‌گوید فردا ما را به زیارت استر و مردخای خواهد برد. چه گذشته عظیمی! دانیال نبی. سارا بت آشر. به تهران کوچیده‌ایم. مدرسه کورش. می‌گویم و می‌روم و می‌کوبم و برمی‌گردم. نه از «اسکول بس» خبریست و نه از «کار پول» و نه از اتومبیل. از خیابان شاپور تا مدرسه راه درازی است. چه کیفی! خانه پرویز توی خیابان پاریس نزدیک مدرسه است. پرویز همشهری و همکلاسی من است. با هم رفیقیم. بگوید آقای دکتر. چه سحری، چه رمزی در این آهنگ نهفته است که دمبدم مرا از جایی به جایی دیگر می‌برد! آیا می‌دانید؟ می‌شود دوباره همان پنبه را در گوش من بگذارید که نشنوم این نوار را؟

روی پله‌های سنگی جلوی دانشگاه حقوق نشسته‌ام. دکتر متین دفتری نخست‌وزیر شاه از ماشین پیاده می‌شود. امام جمعه دارد می‌رود. اضطراب موذی امتحان. فردا. فردا خانه عمه جان دعوت داریم. قول داده است همان خوراکی را بپزد که دوست داریم. با رب انار. چه خوشمزه. مزه‌اش هنوز زیر زبانم است. پدر از کنیسا برگشته. سرمست است و خوشحال. همه دعاها را تا به آخر و درست و حسابی خوانده‌اند. من هم تازه از کنیسا برگشته‌ام. کیپور است. دلم مالش می‌رود. نمی‌خوابم. می‌خوانم. عهد عتیق را می‌خوانم. همان قسمتش را که دوست دارم. اگر چه ارتباطی با یوم کیپور ندارد. قسمتی که نه تنها با خود من بلکه باگذشته من با نیاکان من و با زندگی مذهبی من آنچنان پیوند استوار و ناگسستنی دارد که در پهندشت مرز تاریخ هیچ مرد قلدر و نیرومندی یارای آن را ندارد که بر آن پوششی بگذارد و نادیده‌اش انگارد... کورش: پادشاه پارس چنین می‌فرماید: یهوه خدای آسمان‌ها جمیع ممالک زمین را به من داد و مرا امر فرمود که خانه‌ای برای وَی در اورشلیم بنا کنم. پس من زنجیر اسارت را از پای افراد قوم او گسستم تا از بابل به اورشلیم باز گردند و خانه خدا را بنا کنند. و کورش پادشاه پارس ظروف زرین و سیمین خانه خداوند را که نبوکدنصر آن‌ها را از اورشلیم به بابل آورده بود به رئیس یهودیان سپرد. کورش پادشاه سرزمین پارس اسیران یهودی را آزاد کرد و کسانی به همراه او به بابل آمدند. مردخای یکی از آنان بود.

آیا بزرگترین جد من یکی از این اسیران از بند گسسته نبود که با سربازان کورش شاه به ایران آمد. مگر ریشه نیاکانی من در این خاک به زمان مردخای نمی‌رسد؟ این که قصه و افسانه نیست دیگر.

چه می‌گویم جناب دکتر؟ از دست شما چه کاری ساخته است؟ شما هی دَم به دَم به ساعتتان نگاه می‌کنید مبادا وقت از نیم ساعتی که به من داده‌اید تجاوز کند. وانگهی من اگر - به قول خودتان - بیماری «امنزیا» داشتم شاید شفایش را می‌دانستید ولی من آمده‌ام که مرا به این بیماری مبتلا کنید. شاید تنها راهش آن باشد که آن چکش را بردارید و محکم به سر من بکوبید. مردش هستید؟ آن وقت «لای‌سنس» شما باطل می‌شود. آن وقت تازه یکی می‌شود همدرد من. با یک مهر «باطل شد» بر حاصل سال‌ها زندگیتان. خداحافظتان باد. اگر کسی باشد که درد مرا درمان کند این شما نیستید.

آخ! باز این آهنگ ماهور در گوشهایم طنین انداخت. راحتم نمی‌گذارد. با که باید در میان گذاشت این درد را؟ □



داستان ویولنی که مُرد

از: صیون ابراهیمی

وقتی در برابر میکرفون ایستادم تا در رثای دکتر هوشنگ ابرامی سخن بگویم، چهار ستون تنم می‌لرزید. داشتم فرو می‌ریختم. من هرگز از سخن گفتن در مقابل جمعیت هراس نداشته‌ام، این دفعه هم نداشتم، حقیقت این بود که احساس می‌کردم جزء جزء سلول‌های تنم دارند از هم فرار می‌کنند. قبلاً از من خواسته بودند که در این جمع سخن بگویم و من پوزش خواسته بودم چون می‌دانستم که نمی‌توانم. و بعد، داریوش فاخری تلفن زد که «تو بیشتر از همهٔ ما هوشنگ را می‌شناختی»، و خانم شهلا ابرامی گفت که: «هوشنگ هر وقت دلتنگ می‌شد، به تو تلفن می‌زد». هر دو این مهربانان راست می‌گفتند. من و هوشنگ ساعت‌ها، خواه رو در رو و خواه از پشت تلفن، غم‌ها و دلتنگی‌هایمان را با هم در میان می‌گذاشتیم و همیشه، این هوشنگ بود که به ناگاه موضوع گفتگویمان را قطع می‌کرد و می‌گفت: «ول کن بابا. یک چیزی بگو بخندیم». هوشنگ می‌دانست که من همیشه چند تایی لطیفه در آستین دارم. من می‌گفتم و هوشنگ می‌خندید، آن هم چه خنده‌ای.

چنین شد که من در مرگ هوشنگ سخن گفتم و اینست خلاصه‌ای از گفته‌هایم:

روزی که هوشنگ را به خاک می‌سپردیم، من و داریوش فاخری سر بر شانهٔ هم گذاشتیم و سخت گریستیم و وقتی داریوش سر از شانهٔ من برداشت اولین چیزی که گفت این بود: چه کسی؟ چه کسی را داریم که جای هوشنگ بنشانیم.

من برای اولین بار، دکتر هوشنگ ابرامی را با این تکهٔ نفس‌گیر که در آغاز نوشته‌ای زیر عنوان «نوای ماهور» آمده بود و در شمارهٔ ۱۵ جولای ۱۹۸۳ در شوفار به چاپ رسید شناختم:

«ویولن من امروز مرد. ویولن نازنینم امروز از دنیای فانی رخت بر بست و به ابدیت پیوست. هر چه «یلوپیج» را زیر و رو کردم تا تلفن گورستان ویولن‌ها را پیدا کنم، بیهوده بود. ناچار خودم برش داشتم و در جایی دور، بیرون از شهر، به خاکش سپردم. برای قدیش خواندم و با چند نخودچی کشمش که ته جیبم بود براخای هائس هاداما گفتم. بعد، به حُکم مراسم معمول، گریستم. اما از ته دل احساس آرامش و خوشحالی کردم. راحت شد بیچاره».

کار، کار ساده‌ای نبود. آن‌ها که دستی به قلم دارند می‌دانند که سوژه‌هائی از این دست اولاً ناب است و نایاب و به ذهن همه کس نمی‌رسد و دوم، کار کردن با آن قلمی می‌طلبد پر توان و قوی، توی خواننده، بقیهٔ مطلب را نخوانده می‌دانستی که این مشت نمونهٔ خروار است. راستش همان چهار کلمهٔ «ویولن من امروز مرد» خود یک داستان کوتاه بود، یک قصهٔ بلند بود و یک افسانهٔ نشنیده.

در روز خاکسپاری هوشنگ وقتی، به قول خودش «به حکم مراسم معمول» داشتم به روی تابوتش خاک می‌ریختم، به یاد داستانش افتادم، داستان ویولنی که مُرد. داستان هوشنگی که در آن تابوت خوابیده بود با هزاران هزار اندیشه خلاق، جوشان و خروشان که با هوشنگ زنده بود و با او داشت می‌رفت، رفته بود.

ما قلمزنان یهودی ایرانی، برآنیم تا صدای شما خواهران و برادرانمان را از پشت قرن‌ها گرفته تا بچه‌های محله‌های یهودی نشین امروز به گوش همگان برسانیم. ما آنقدر با هم وجه مشترک داریم که ناخودآگاه خود را پارهٔ یک تن می‌دانیم و دلمان می‌سوزد آن زمان که تکه‌ای از تن ما جدا می‌شود و آزرده می‌شویم وقتی که مردم خودمان، گاه کمتر از غیر خودی‌ها، کارمان را ارج می‌نهند. و این بود درد دل هوشنگ که با خود به گور برد.

خانم‌ها، آقایان، بیائید به گرداگرد خود نظری بیاندازید. در میان دو نسل پیاپی، ما صاحب قلمانی ارزنده داریم. به نسل امروز نگاه کنید. به کتاب «فرزندان استر» از هومن سرشار که به اعتقاد من در هر خانهٔ یهودی ایرانی یک نسخهٔ این اثر افتخارآفرین باید باشد. آیا در خانهٔ شما هست؟ ژینا نهائی را می‌شناسید، که تاکنون سه کتاب داستانی نوشته، که کتاب دوم او چندین ماه در صدر پُر فروش‌ترین کتاب‌های انگلیسی برگزیده از سوی نشریهٔ معتبر لوس‌آنجلس تایمز قرار داشت؟ چند تن از ما می‌دانیم که گیتی بروخیم با چه زحمتی کتاب «پرسش‌های نه گانه دربارهٔ یهویت» اثر دنیس پرگر، اندیشمند بزرگ معاصر یهودی، را به فارسی برگردانده؟ این کتاب را خوانده‌اید؟ کتاب‌های بیشماری را که استاد و پیش کسوت من نورالله خرازی انتشار داده چطور؟ کتاب مصاحبهٔ هما سرشار با شعبان جعفری که پرده از بسیاری از گوشه‌های تاریک تاریخ سیاسی معاصر ایران بر می‌دارد و حاصل مدت‌های مدید زحمت و تلاش این نویسنده پژوهشگر است را خوانده‌اید؟ و دیگر کتاب‌های شعر خانم مهین عمید و جهانگیر صداقت‌فر و آثار تحقیقی استادانی چون امنون نتصر و منشری و آثار بسیار از استاد مشفق همدانی و ده‌ها قلم به دست دیگر یهودی ایرانی در انتظار دست‌های شماست تا آن‌ها را ورق بزنند، بخوانند، بپسندند یا نپسندند. مهمّ این است که شما علاقه نشان دهید.

تکیه کلام همیشگی دکتر هوشنگ ابرامی در روزگارانی که من سختی‌های بیشمار را تجربه می‌کردم، در نصیحت به من این بود. می‌گفت: «دل قوی دار». و این تنها دلداری است که، چون انعکاس صدای هوشنگ، می‌توانم به همسر و فرزندان و سایر سوگواران در این فقدان بزرگ بدهم.

«دل قوی دار». □

سخنرانی ناهید پیرنظر

در مراسم یادبود دکتر هوشنگ ابرامی

۴ دسامبر ۲۰۰۳

از سوی هیئت مدیرهٔ بنیاد فرهنگی حبیب لوی، ریاست بنیاد یونس نظریان، آقایان صیون، سینا، دکتر ابنر و کرمل لوی و خانواده‌های ایشان، دکتر مژگان حکیمی و سندی پدرام، همچنین به نمایندگی از دانشگاه *UCLA* برنامهٔ تدریس تاریخ یهودیان ایرانی و ادبیات فارسیهودِ حبیب لوی در بخش ایرانشناسی، به ریاست پرفسور حسین ضیائی و نیز به نمایندگی از هیئت مدیرهٔ سازمان بانوان یهود ایرانی مقیم کالیفرنیای جنوبی و بالاخره خانواده‌های پیرنظر و آبرمن خود را در غم از دست دادن دکتر هوشنگ ابرامی با همسر، فرزندان، خواهران و برادران و خانواده‌های محترم ابرامی و مشفق همدانی شریک می‌دانیم.

گرگ زمان یکایک از این گله می‌برد
این گلّه بین که چه آرام می‌چَرَد

پرواز نابهنگام دکتر هوشنگ ابرامی به سوی ابدیت بار دیگر ما انسان‌های زبون را در مقابل چرخ تقدیر مات و مبهوت قرار می‌دهد. این بار نیز پرسش‌های ما در مورد اسرار جهانی که هر کدام از ما چند صباحی بیشتر مهمانش نیستیم بی جواب می‌ماند. فلسفهٔ زندگی چیست؟ چرا آمده‌ایم؟ در این سرای فانی چگونه باید زندگی کنیم و بالاخره کی و چگونه با آن وداع خواهیم کرد؟ این‌ها همه سؤالاتی است که قرن‌ها پرسیده شده است و با هر ضربه‌ای که می‌خوریم بیشتر پی می‌بریم که بشریت هنوز پاسخی برای آن‌ها نیافته است. خیام اندیشمند پاسخ ما را این چنین می‌دهد:

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من
وین حل معمّا نه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو
چون پرده بر افتد نه تو مانی و نه من

ولی آن چه که درک کرده‌ایم این است که تنها نام و اثری است که از ما در صفحهٔ روزگار به یادگار باقی خواهد ماند و عزیز از دست رفتهٔ ما دکتر هوشنگ ابرامی این حقیقت را چه خوب دریافته بود.

او به پشتیبانی یار و همسر موافقش شهلا و دو فرزند دلبندش رُزیتا و رابی روش زندگی خود را که راه علم و دانش و معنویت بود برگزیده بود و از راه قلم کمر به تنویر افکار و ارشاد جامعه بسته بود. از سوی همسر گرامش که خود هنوز به علت تألمات روحی آمادگی سخن گفتن در جمع را ندارد مأموریت دارم که پیامی را در معرفی افکار شوهرش به افراد جامعه برسانم و آن این است که هوشنگ از نفاق و چند دستگی بیزار بود و همیشه آرزومند یکپارچگی و همبستگی بین افراد جامعه بود. شرکت افراد در مراسم خاکسپاری و ترتیب برنامهٔ چنین شبی توسط افراد جامعه با افکار و عقاید گوناگون خود، مؤکّد چنین خصوصیتی است. از دیگر خصوصیات اخلاقی او که در سالهای همکاری با ایشان در بنیاد حبیب لوی در مدّ نظرم است علاقه و احترامی است که برای مقام بانوان در شؤون و فعالیت‌های اجتماعی قائل بود و همواره سعی می‌کرد در این مورد توازن را مراعات نماید.

اگر بخواهیم سیر بلوغ فکری و تحول اندیشهٔ دکتر هوشنگ ابرامی را پی‌گیری کنیم، متوجه می‌شویم که آن جوان ایده‌آلیست سال‌های ۱۹۵۰ را علاقه و همّت شخصی او برای درک حقایق و آن چه که در مسیر راهش قرار گرفت مبدّل به فردی کرد که ما امروز می‌شناسیم. دکتر ابرامی نویسندهٔ توانایی بود که به زبان و ادب فارسی آشنایی کامل داشت و تبحّر او در نوشتن جملاتِ نغز و شیوا و قدرتِ پرورشِ مطالب و تفهیم آن به وسیلهٔ تشبیهات و استعارات ادبی همواره نوشته‌های او را شیرین و دلپذیر می‌ساخت. جامعهٔ ما الحق یکی از نویسندگان چیره‌دست فارسی زبان خود را از دست داده است.

و امّا در سال‌های زندگی در آمریکا قلم و اندیشهٔ او را بیشتر متوجه یهودیت می‌بینم و با وجود اینکه یک یهودی زاده بود و در محیط یک خانوادهٔ با ایمان یهودی پرورش یافته بود متأسفانه به علّت عدم امکان مدارس آموزشِ یهودیت ایران سوای خواندن زبان عبری و دعاها و مراسم مذهبی، مانند بسیاری از افرادِ نسل خود از شناخت و درک مبانی یهودیت محروم مانده بود. خوشبختانه زندگی در آمریکا و امکان دسترسی به منابع علمی و مذهبی تشنگی او را در مورد شناخت مذهبی که با آن متولّد شده بود فرو نشاند و باعث شد که او یهودیت را شخصاً بشناسد و کشف کند. شرح شوق این آشنائی را مولانا جلال‌الدین رومی چنین توصیف می‌کند:

مُرده بُدم زنده شدم، گریه بُدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم

عشق به یهودیت در او چنان شوری بپا کرده بود که لحظه‌ای آرام نداشت و می‌خواست که آتش این عشق را در همه شعله‌ور سازد و در این راه بس توانا بود

زیرا که با قلم زیبایش هر خوانندهٔ فارسی زبان را تا آخرین جملات نوشته‌هایش با خود می‌کشید.

مقالات مسلسل او به نام خاک خوب خدا در مجلهٔ شوفار لوس‌آنجلس یادگار این دوران است. امّا دست تقدیر برای او مسیر تازه‌ای قلم زده بود. بازنویسی سه جلد کتاب تاریخ یهودیان ایران به قلم بزرگمردِ جامعهٔ یهودی ایرانی زنده‌یاد حبیب لوی که خود راه‌گشا و معرّف یهودیت به ایرانیان و جهان بود در او تأثیری عمیق به جای گذاشت و به دنبالهٔ آن دستیابی به افکار و عقاید جهانی این مرد با معلومات و دنیا دیده و آشنائی با نوشته‌هایش چنان احساس غرور به یهودیت را در او تشدید نمود که همواره خود را موظف به معرفی و نشر این عقاید به دیگران می‌دانست. بارهای متوالی ابراز تأسف او را از اینکه فرصت آشنائی با چنین شخصیتی را در زمان حیات او نداشته است از دکتر ابرامی شنیده بودم.

کشش و علاقهٔ دکتر ابرامی در مورد معرفی مبانی و باورهای یهودی به جهانیان باعث گردید که به بنیاد فرهنگی و آموزشی حبیب لوی که از سوی فرزندان آن زنده‌یاد به تازگی تأسیس یافته و در حال نضج بود بپیوندد. بنیادی که هدفش معرفی یهودیت به جهانیان بخصوص به افراد غیر یهودی است. بنیادی که در عین حالی که برای تمام ملل و ادیان جهان احترام قائل است بر این اندیشه است که در مورد شناسائیِ صحیح یهودیت در طی دو هزار سال پراکندگی به آن ظلم شده است و بر هر فرد یهودی و غیر یهودی با ایمان واجب است که در راه روشنگری اذهان بخصوص افکار افراد غیر یهودی گام بردارد.

آنچه که در بدرقهٔ این نویسندهٔ توانا و خَلَفِ یهودیت می‌توانیم به او بگوییم این است که:

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور
کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور
دور گردون گر دو روزی بر مُراد ما نگشت
دایماً یکسان نباشد حالِ دوران غم مخور

راهی که تو در آن قدم گذاشته بودی راه حقیقت است و حقیقت همیشه پیروز است. حقیقت چون خورشید درخشان ممکن است در پسِ مِه و ابر قرار گیرد ولی آسمان دوباره صاف خواهد گردید و خورشید دوباره درخشان. اهداف مشترک تو مسلماً به وسیلهٔ بنیاد لوی و سایر افراد و عناصر پی‌گیری خواهد شد و نام تو برای همیشه در زمرهٔ پرچمداران آن قرار خواهد داشت.



متن سخنرانی
گیتی بروخیم
(سیمانطوب)
در مراسم ختم زنده‌یاد
دکتر هوشنگ ابرامی

دکتر هوشنگ ابرامی

ایثارگر توشهٔ عقل و احساس

خبر دردناک درگذشت دکتر هوشنگ ابرامی را شبات ظهر دریافت کردم. دردی سوزنده در قلبم پیچیدن گرفت، به احترام شبات می‌کوشیدم اشک نریزم، ولی با همهٔ خودداری‌ها اشک به خودی خود از چشمانم می‌جوشید. شهلای نازنین، همسر پاکدل و با صفایش، این فرشتهٔ پر مهر و متواضع در نظرم مجسم شد که نیمهٔ وجودش را از دست داده بود و عزیز کرده‌هایش رزیتا و رابی خوب که پدری کم نظیر را از دست می‌دادند. ولی از شما چه پنهان برای اوّلین بار در کمال خودخواهی دلم برای خودم و تک تک افراد جامعهٔ یهودی ایرانی سوخت که گوهری یکدانه را از دست دادیم. گوهری که بر تارک ادبیّات یهود ایران با درخششی خیره‌کننده می‌تابید، کیمیائی که بعید می‌دانم جانشینی برایش موجود باشد. از پس پردهٔ اشک ده‌ها و صدها کتاب ننوشتهٔ او در برابرم مجسم شد که با وزش بادی تند ورق ورق شد و به آسمان رفت و آنگاه بی اختیار نالهٔ افسوس افسوس، چه حیف، چه حیف از نهادم بر آمد. در کتاب آسمانی ما آمده است که یهودی باید نوری فراراه ملل باشد. دکتر هوشنگ ابرامی چنین نوری بود. او از طریق هر نوشتار پر احساس، آموزنده و چالبش مشعلی در مسیر جامعهٔ یهودی ایرانی افروخت و اکنون دلم برای ده‌ها مشعل دیگری می‌سوخت که با قریحهٔ نویسندگی او می‌توانست به آسانی روشن شود ولی با فقدان او داغ روشن شدن بر دلشان خواهد ماند و حسرت محروم شدن از آن همه نور هم برای ابد بر دل یکایک ما خواهد ماند.

روز خاکسپاری، من و صیون ابراهیمی دوست و همکار دیرینم در کنار هم ایستاده بودیم. اشکهای روان بر چهرهٔ او اندوه عمیقم را صد چندان می‌کرد. هر بار به هم نگاه می‌کردیم ریزش اشکها بیشتر می‌شد، با تأثر یاد به خیری روزهای خوبی را که با دکتر گذراندیم کردیم گوئی خاطرات خوبمان را در هم می‌پیچیدیم تا در کنار جسد او قرار دهیم که توشهٔ راهش باشد. آنشب در خواب دیدم که مرده‌ام، ولی مرده‌ای که لباس در بر داشت، در قسمتی از خاک گورستان که درست شبیه مقبرهٔ دکتر عزیزمان بود روی زمین قرار داشتم، و با همهٔ کسانی که برای تشییع جنازه اطرافم بودند خوش و بش و گفتگو می‌کردم تا غمشان زائل شود و وقتی متوجه شدم که موفق نیستم و آنها همچنان غمگین‌اند خندان و با صدای رسا به آنها گفتم: من می‌روم که به حق بپیوندم چرا غمگینید، برای من شادمانی کنید و بعد از خوب بیدار شدم. تعبیر خودم و دیگرانی که از این خواب خبردار شدند چنین بود. ما نویسنده‌ها دوست داریم آنچه را که در اطرافمان می‌گذرد شرح دهیم، دکتر دیگر در این جهان نبود تا شرح گذر خود، از این جهان به جهان باقی را برایمان بگوید، احساس خود را به ضمیر ناخودآگاه همکاری که او را استاد می‌دانست و خطاب می‌کرد القاء کرده بود تا زبان او باشد و احساس او را به جمع دوستدارانش برساند. دوستان عزیز، دکتر هوشنگ ابرامی چنان زیست که بی شک اکنون به نور ایزدی پیوسته است. می‌گویند ما ایرانی‌ها مرده پرستیم. انسانهای خوب وقتی از میانمان می‌روند برایمان ارزشمند می‌شوند. می‌خواهم از این قاعده مستثنی شوم و به همین جهت در دنیای خاطره‌ها، به ده سال پیش سفر می‌کنم. در آن زمان با صیون ابراهیمی سردبیرمان در مجلهٔ شوفار بر آن شدیم جشنی برای نشریهٔ خود بر پا کنیم و بزرگداشتی بعمل آوریم از نویسندهٔ چیره دستمان دکتر هوشنگ ابرامی. هر دو ما و همینطور بقیهٔ نویسندگان از صمیم قلب استاد را دوست داشتیم. من و صیون از اینکه چنین فرصتی در اختیارمان قرار گرفته بود ذوق زده بودیم و من که معمولاً سعی دارم از زیر بار سخنرانی‌ها شانه خالی کنم، از فرط ارادت به دکتر شخصاً خواهان آن شدم که دربارهٔ شخصیت و قلم این همکار خوبم در آن شب سخن بگویم. پس امشب به جای مرثیه خوانی می‌خواهم قسمت‌هائی از گفتارم را در آن شبی که دکتر هوشنگ ابرامی هم، شادمان در کنارمان بود برایتان بگویم. ما شیشه گلابی را که طبق رسوم، هفتهٔ پیش می‌بایست بر مزار دکتر بیفشانیم، در شب بزرگداشتش شربت کردیم و همه با هم به شادی نوشیدیم. خود را در آن شب تصوّر کنید و دکتر را نشسته جلوی من. ابتداء دربارهٔ فلسفهٔ بزرگداشت صحبت کردم. گفتم که ساده دلی است اگر تصوّر شود با چند دقیقه‌ای صحبت دربارهٔ محاسن یک انسان بزرگ و خدمتگزار بتوان دین جامعه

را به آن شخصیت اداء کرد. چرا که انسان‌های بزرگ بدون انتظار بزرگداشت، علم و هنر و کفایت‌هایشان را در طبق اخلاص به مردم خود عرضه می‌کنند. پس هدف بزرگداشت چیست؟ منظور بهره رسانی بیشتر به مردم اجتماع است. این بزرگانِ والا و فروتن نیاز به شناسائی ما ندارند، ما نیاز به شناسائی آنان داریم تا دنباله روی راهشان باشیم. سپس با افتخار به ورق زدن زندگینامهٔ این بزرگ مرد اجتماع پرداختم که چون در روز خاکسپاری در این باره صحبت‌هائی شد این قسمت را تکرار نمی‌کنم. در قسمت بعد سبک نگارش دکتر هوشنگ ابرامی را از دیدگاه سردبیرمان صیون ابراهیمی بازگو کردم: «هوشنگ در همه بابی طبع آزمائی می‌کند. طنز می‌نویسد، شعر می‌گوید، در تاریخ معاصر یهود و «ضد یهودیگری» شیرجه می‌زند و از آن سوی تاریخ قدیم و «آغاز خاک خوب خدا» سر در می‌آورد. از تأثر یک پدر بزرگ و مادر بزرگ تنها در یک آپارتمان کوچک در سانتامونیکا می‌گوید تا به خودش برسد: یک بچه همدانی که در مقابل شاه می‌ایستد و از او جایزهٔ سلطنتی کتاب را دریافت می‌دارد. چشم همچشمی‌های رایج در جامعهٔ ما را با بردن فیل و شتر به مهمانی‌ها به باد مسخره می‌گیرد و از سربازان دلیر یهودی می‌گوید که برای حفظ حرمت انسانی جان می‌بازند. به اعتقاد من، هوشنگ شعبده بازی را می‌ماند که با قلم پر توانش، در یک آن جلوی شما غیب میکند و می‌آفریند».

و امّا در نظر بندهٔ کمترین. همهٔ نویسنده‌ها گاه دچار کمبود سوژه می‌شوند، زمانی هم سوژه‌ای گنگ در مغزشان در غلیان است امّا قلمشان خشک می‌شود و قادر به آوردن سوژه روی کاغذ نیستند. من این حالت‌های رایج را یائسگی قلمی می‌نامم، ولی دکتر ابرامی هرگز با چنین مسئله‌ای مواجه نمی‌شود. او به همان سهولتی که من و شما نفس می‌کشیم سوژه‌های بیشمار و متنوعش را به قلم می‌کشد. جالب اینکه تنوّع طبعش چون رنگین کمان است. با صراحت بگویم شخصاً کارهای پژوهش تاریخی و مذهبی او را که از مشکل‌ترین کارهائی است که یک نویسنده می‌تواند عهده‌دار شود، بیش از بقیهٔ فرم‌های نویسندگیش دوست دارم. با این وجود باید اعتراف کنم که هیچ اثر طنزی در دههٔ گذشتهٔ عمرم به قدر عاقبت دوره بازی مرا نخندانده است. با وجود اینکه دربارهٔ تاریخ و مذهب یهود آثار نویسندگان نام‌آوری را مطالعه کرده‌ام، پژوهشهای تاریخی مذهبیِ دکتر ابرامی بیش از هر اثر مشابهی مرا دستخوش هیجان، احساسات و غرور کرده است. قلم روان و پر توان دکتر ابرامی تحسین برانگیز است.

«الی ویزل» برندهٔ جایزهٔ صلح نوبل و نویسندهٔ شهیر یهودی، در میان شهرهای عالم عاشق اورشلیم است. در یکی از آثار خود این شهر را با قلمی بسیار شیوا و نغز تشریح می‌کند، دکتر ابرامی در بُعدی وسیع‌تر دربارهٔ سرزمین اسرائیل می‌نویسد دربارهٔ خاکی که عاشق آن است خاک خوب خدا. اغراق نیست اگر بگویم «راز عشق جاودانه» یعنی مقدمهٔ خاک خوب خدا با نوشتهٔ الی ویزل دربارهٔ اورشلیم کوس برابری می‌زند. دکتر ابرامی در کارهای پژوهشی خود صداقت بسیار به کار می‌برد. از فرازها می‌نویسد، از نشیب‌ها هم به همچنین.

و امّا شخصیت او تا به آن حد که من شناخته‌ام آمیزه‌ایست از غرور والای انسانی با تواضعی متین و دوست داشتنی. بچه یهودی همدانی که در کاخ گلستان حاضر شده تا از دست شاه شاهان جایزهٔ سلطنتی و نشان طلا دریافت کند. به خاطر معتقدات یهودی خود حاضر نیست در برابر هیچ انسانی، هر اندازه بزرگ و بلند مقام، سر خم کند و به قول خودش: «در برابر شاه ایستاده بودم محکم و استوار، مثل یک ستون. گردنم را تکان ندادم، دست دراز کرد، دست دادم، پرسید، جواب گفتم». ولی وقتی با این انسان پر غرور از نزدیک آشنا شدی، تواضع و چهرهٔ همیشه خندانش تو را تحت تأثیر قرار می‌دهد. این تضاد جالب مرا به یاد آن صدیق بزرگ یهودی می‌اندازد که همواره دو قطعه کاغذ در دو جیبش حمل می‌کرد. روی یکی نوشته شده بود «از خاک آمده‌ایم و به خاک باز می‌گردیم»، روی دیگری نوشته شده بود «و خداوند انسان را مطابق تصویر خود آفرید»، علت همراه داشتن این دو نوشته را چنین بیان می‌کرد. اوّلی به این خاطر است که بدانیم از خاک آمده‌ایم و به خاک خواهیم رفت پس باید متواضع و فروتن باشیم، دوّمی به این خاطر است که از یاد نبریم که مطابق تصویر خداوند آفریده شده‌ایم. در نتیجه عزت نفس، غرور و حرمت انسانی خود را در همه حال حفظ کنیم» برای صرفه جوئی در وقت قسمت آخر سخنرانی آن شب را امشب ذکر نخواهم کرد.

در خاتمه، در این مکان مقدّس، «از درگاه خداوند استغاثه می‌کنم تا به ما هم این نیرو را ارزانی بدارد تا چون زنده‌یاد دکتر هوشنگ ابرامی عشقمان را در خدمت به دیگران به ثمر برسانیم. به ما هم این قدرت را ببخشاید که ضعیفی را نرنجانیم و برابر نیرومند مغرور زانو نزنیم. ایزد تعالی به ما هم چون آن زنده‌یاد توان آن را بدهد که از غوغای مبتذل زندگی رها شده و با غوغای درونی خویش آشنا شویم. پلیدی‌ها و نفاق افکنی‌ها را از قلب و روح خود زدوده، گل‌های عشق و محبّت و اتحّاد را شکوفان بداریم. پروردگار خودخواهی‌ها را از وجودمان بزداید و مددمان کند تا انسانها را با تفاوت‌هایشان محترم بداریم. ایزد یکتا به هم این لطف را ارزانی بدارد تا چون آن رادمرد راه حقیقت، به پروردگار و همهٔ انسان‌ها و هر آنچه که نمادی از وجود با عظمت خداوند است عشق بورزیم». آمن.

سخنرانی هما سرشار در مجلس یادبود دکتر هوشنگ ابرامی

۴ دسامبر ۲۰۰۳

در کلاس روزگار،
درس‌های گونه گونه هست:
درس دست یافتن به آب و نان!
درس زیستن کنار این و آن.
درس مهر، درس قهر،
درس آشنا شدن.
درس با سرشکِ غم ز هم جدا شدن!
در کنار این معلمانِ و درس‌ها،
در کنار نمره‌های صفر و نمره‌های بیست؛
یک معلم بزرگ نیز
در تمام لحظه‌ها، تمام عمر!
در کلاس هست و در کلاس نیست!
نام اوست: مرگ
و آن چه را که درس می‌دهد
«زندگی» است!

راست می‌گوید فریدون مشیری: مرگ معلم بزرگی است و چه درس‌هایی که نمی‌دهد.

در روز وداع با دکتر هوشنگ ابرامی، این دانشمند فرهیخته، این نازنین وجود سراپا تواضع و فروتنی، این انسان آزاده و رسته از قید من و تویی‌ها، کنار دوستم سیما ایستاده بودم و ناباورانه و گیج، از این مرگ ناگهانی و غیر منتظره، مثل بسیارانِ دیگر به مراسم نگاه می‌کردم و در عالم خود بودم. در یک لحظه پرسشی از جانب دوستم مرا به فکر واداشت و گویی در همان فضای اندوهبار گورستان ایدن، سر کلاس درس نشسته‌ایم و به دنبال پاسخی برای چراهای خویش هستیم. و این پرسشی دیگر بود غیر از آن پرسش همیشگی بی پاسخ که لحظه‌ای هیچ یک از ما را رها نمی‌کند، و هر کس در حد توان خود در صدد یافتن پاسخی برای آن است. چیزی جدا از این دلمشغولی جاودانهٔ خیامی که:

جامی است که عقل آفرین می‌زندش
صد بوسه ز مهر بر جبین می‌زندش
این کوزه گر دهر چنین جام لطیف
می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش

چون دو همکلاسی دوران دبستان، از یکدیگر پرسیدیم: «علم بهتر است یا ثروت؟» انشایی که همهٔ ما اگر نه چند بار که دستکم یکبار درباره‌اش نوشته‌ایم و البته بر همه واضح و مبرهن بوده است که علم بهتر از ثروت است. بله! در گذشته شاید، ولی امروز چطور؟ آیا هنوز هم این نکته بر همه واضح و مبرهن است؟ اجازه بدهید در دادن پاسخ آری کمی مکث کنم و دچار شک و تردید شوم. آنچه امروز به عقل و منطق ما می‌نشیند اینست که علم و ثروت هر دو گنجینه‌های ارزشمند ملت‌ها هستند و کار این یکی بدون آن دیگری راحت و بی دردسر نمی‌گذرد. در دنیای امروز، در قرن بیست و یکم، به سختی می‌توان یکی را از دیگری جدا کرد چون با ترکیب علم و ثروت است که می‌توان به افقهای بهتر رسید.

البته در همین راستا، علمی که در خدمت ثروت باشد به پشیزی نمی‌ارزد، همینطور ثروتی که در خدمت علم نباشد. گشاده دستی آنان که توانش را دارند برای یاری آنان که علم و دانشش را دارند است که می‌تواند جامعه‌ای را از نظر غنای اندیشه و مکنت نماد هماهنگی کند. ولی آیا نگاهی به آنکه امروز هستیم و آنچه امروز می‌کنیم می‌تواند این دلگرمی را به ما بدهد که جامعهٔ توانگر ما ارزش دانشمندان و اهالی قلم و متفکّران خویش را آنچنان که شایستگی‌اش را دارند می‌داند؟ ندایی از درونم فریاد بر می‌آورد که: «نه چندان!» و هر چه عمیق‌تر به اطراف خویش نظر می‌اندازم، بیشتر به این باور می‌رسم که سلیقه‌ها گونه‌ای دیگر شده‌اند و چیزی در این معادله تغییر کرده که آن را نادلچسب ساخته است.

سالن‌های مملو از جمعیت کاباره‌ها و هتل‌هایی که کنسرت‌ها و نمایش‌ها و جشن‌های گوناگون بشکن و بالا بنداز در آن‌ها بر پاست، اطاق‌های پذیرایی که دو پشته آدم در آن‌ها می‌لولد تا گردهم‌آیی‌های روحانی را به شکمبارگی‌های تازه رواج یافتهٔ نازیبا تبدیل کند، و صف‌های بلندی که به هنگام حراج‌های فصلی در مقابل فروشگاه‌های لباس و کفش و کیف کشیده می‌شود، در مقابل کتابفروشی‌های کم مشتری و سالن‌های خالی امضای کتاب نویسندگان بی بدیل جامعهٔ ما برتری و بهتری کدام را نشان می‌دهد؟ علم را یا ثروت را؟ تازه آن چهار تا و نصفی هم به شوق دیدار دیگران و یا به ضرب پذیرایی چای و شیرینی به نشست اهالی قلم می‌آیند.

عالم و دانشمند در منش، همان درویشی است که به گفتهٔ خواجه عبدالله انصاری «خاکی است بیخته و آبی بر او ریخته، نه کف پا را از او دردی نه پشت پا را از او گردی. نصیب علم بسیار است و مقامات درویشی بی شمار. این همه مرتبت نه به پوشش خرقه و کلاه است، این سعادت به کوشش دل آگاه است.» و این حسن کار اندیشمندان است که به این جلوه‌های حقیرانهٔ جهان کوچک ما نظری ندارند. آنچه دکتر هوشنگ ابرامی و انگشت شماری دیگر از اندیشمندان را در پیشبرد رسالت خویش توان می‌داد و می‌دهد، لذتی است که از دستاورد معنوی کوشش خویش حاصلشان می‌شود نه درم و

دیناری که اگر قرار بود چنین نخبگانی برای اجر دنیوی دست به انتخاب بزنند به دنبال ثروت اندوزی می‌رفتند که این روزها هم ترا صدرنشین می‌کند و هم خواستنی‌تر. این فرهیختگان پیمانی نانوشته را امضا کرده‌اند که در ازای آنچه به دیگران هدیه می‌کنند در انتظار پاداشی نباشند که «نامرد آنست که ندهد و بستاند، نیم مرد آن است که بدهد و بستاند، مرد راه آنست که بدهد و نستاند». هر چند در این راه جز درد نصیبش نشود که برای این رهروان علم و دانش اندوزی سرنوشتی است که از پیش رقم زده شده است.

مرد را دردی اگر باشد خوش است
درد بی دردی علاجش آتش است

بیست سال از آشنایی من با دکتر ابرامی می‌گذرد. آن زمان سردبیر نشریهٔ شوفار بودم و دکتر ابرامی در شرق آمریکا بود. او را به زحمت یافتم و تقاضای مقاله‌ای کردم. با چه فروتنی و مهری پاسخ مثبت داد. ویژگی‌هایی که این روزها بسیار نایابند. من هم چون دیگران تا آن زمان گوهر وجود این مرد را نشناخته بودم و توسط یک دوست مشترک با وی آشنا شدم. از آن روز تا کنون در موقعیت‌های گوناگون و به ویژه در مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی بسیار از وی یاری گرفتیم، مصاحبهٔ بسیار جالبی با او روی نوار داریم و از قلمش بهره بردیم.

آخرین باری که دکتر ابرامی را دیدم در دومین نشست گروه پیوند بود که با بیانیه‌ای قوی و استدلالی محکم به مبارزه با قشریگری پرداخت و مانیفست خود را ارائه کرد. چه تصادف باور نکردنی! پس از این همه سال مطالعه و تحقیق، در حالی که هنوز کار بسیار در پیش داشت و جامعهٔ ما به وجودش نیاز شدید، از میانمان پر کشید و رفت. کلام آخرش نشان دل نگرانی‌اش بود از آنچه در جامعهٔ جهانی و به تبع آن جامعهٔ ایرانی می‌گذرد. پیمان کرد که به تدریج و در نشست‌های بعدی در صدد ارائهٔ راه حل بر آید. حیف از این گنجینهٔ علم و ادب و پژوهش که نتوانست مأموریتش را به پایان برساند.

از سوی شخص خود به عنوان یک تن از اهالی قلم که همکاری آگاه و فرزانه را از دست داده است، و از سوی هیأت مدیرهٔ مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی که یاوری پر از شور زندگی و کوشش را از دست داده‌اند، فقدان دکتر هوشنگ ابرامی را به همهٔ افراد جامعه تسلیت می‌گویم.

در پایان بنا به وظیفه‌ای که از سوی کمیتهٔ بانوان بنی بریت سازمان فریبرز مطلوب بر عهدهٔ من گذاشته شده است، مراتب همدردی این کمیته و همچنین هیأت امنای سازمان را خدمت خانوادهٔ محترم ابرامی به ویژه خانم شهلا ابرامی همسر، و فرزندان رزیتا و رابی و خانم مهین اعتصامی خواهر ایشان که از بنیان گذاران کمیتهٔ سازمان بانوان بنی بریت هستند عرض کنم.

از شمار دو چشم یک تن کم
وز حساب خرد هزاران پیش

در سوگ دکتر ابرامی

شهره حکمتی نوفر

۱۰ دسامبر ۲۰۰۳ - لوس‌آنجلس

آن روز یکشنبه خبر دردآور مرگ دکتر ابرامی را شنیدم و از صمیم قلب گریستم. گریستم برای همسر مهربان و فرزندان نازنیش که آن‌ها را همچون جان می‌پرستید و اینک همسر مهربان و پدر جانبازشان را از دست داده‌اند.

گریستم برای جامعه یهودی که پژوهشگر و فرهیخته‌ای را این چنین زود از دست داد.

گریستم برای زبان و ادب فارسی که نویسنده‌ای چیره دست را از دست داد و ندانست که او چه گوهری است.

گریستم برای کتاب‌هایی که دیگر نوشته نخواهد شد و کتاب‌هایی دیگر خوانده نخواهد شد.

و گریستم برای نیمه نویسندگانی چون خودم که استادمان را از دست دادیم.

نام دکتر ابرامی را از نوجوانی شنیده بودم. با خانواده خواهرشان دوستی خانوادگی داشتیم. می‌دانستم که برادر مهین خانم نویسنده و مترجم و پژوهشگر توانایی است و از دست شاه ایران مدال گرفته است.

ولی در آمریکا بود که با نوشته‌هایش آشنا شدم. با خواندن کتاب «خاک خوب خدا» سرزمین صیون را آن چنان که باید دوباره شناختم. نوشته‌هایش را اینجا و آنجا می‌خواندم و لذت می‌بردم. آرزویم بود که بتوانم با او از نزدیک آشنا شوم و قطره‌ای از دریای معلوماتش را بگیرم.

گاهگاهی در مراسم مختلف او را می‌دیدم و سلامی می‌کردم. دکتر ابرامی همیشه با چهره خندانش جواب سلامم می‌داد و حال و احوال میکرد بدون اینکه مرا بشناسد. اوایل سال ۲۰۰۲ دکتر ابرامی سرپرستی شورای نویسندگان چشم‌انداز را به عهده گرفت، سر از پا نمی‌شناختم که به آرزوی خود که شاگردی او بود رسیده بودم.

در اولین جلسه شورای نویسندگان و قبل از شروع رسمی جلسه با همکار خوبم مینو مقیمی مثل همیشه مشغول شوخی و خنده بودیم، آن شب دکتر ابرامی به مینو و من لقب گل‌های خندان را داد. دو جلسه بعد بود که دکتر ابرامی از من پرسید: «شما که اینقدر مزه پرانی می‌کنی چرا آنها را به قلم نمی‌آوری؟» به فکر فرو رفتم هر چه باشد هر انتقادی را دوستان به خود می‌گیرند آن وقت چه کنم؟ دکتر ابرامی اضافه کرد که بعضی از مشکلات جامعه به صورت فکاهی بیشتر باعث فکر کردن می‌شود تا نوشته‌های جدی و نصیحت بار.

با تشویق‌های دکتر ابرامی من دوباره فکاهی نویسی را بعد از بیش از ۲۵ سال شروع کردم و به خاطر آن تا زمان باقی است از او سپاسگزارم. من دیگر گفتگوهای هفتگی‌ام را با او نخواهم داشت و جلسات شورای نویسندگان بی او رنگ دیگری خواهد داشت.

گاهگاهی در مراسم خاکسپاری و ختم آن چنان از متوفی سخن می‌گویند که به شک می‌افتی آیا به مجلس اشتباه آمده‌ای یا نه.

روز پنجشنبه و در مراسم ختم چهره خندان و نگاه گرم دکتر ابرامی در مقابل ما بود. سخنگویان، سخن گفتند و چه کم گفتند و در این شماره نوشتیم و چه کم نوشتیم.

آخرین گفتگوی تلفنی من با دکتر ابرامی دو هفته قبل از مرگش بود. راجع به آخرین مقاله به زبان انگلیسی با هم سخن گفتیم. دکتر ابرامی با شیطنت مخصوص خود گفت: «شما هم جنگ جو شده‌اید و با قشریون سر جنگ برداشته‌ای؟» گفتم: «دکتر جان کمال هم نشینی در من اثر کرد. من هم با شما هم رزمم». به شوخی جواب داد: «بابا جان دختر و پسر جوان داری. هوای خودت را داشته باش، اصلاً شوهرت خبر دارد که چه نوشته‌ای؟»

با خنده گفتم: «شما هم دختر و پسر جوان دارید هوای خودتان را داشته باشید». دکتر ابرامی در پاسخم گفت: «از من که دیگر گذشت فکر خودت باش!»

متأسفانه مثل همیشه حق با دکتر بود. از او که گذشت. دوست و استاد هم رزمم. بدرود. بدرود.

سخنرانی آقای رحمت‌الله یروشلمی
به نمایندگی از طرف سازمان دانشوران یهود

در مجلس یادبود

دکتر هوشنگ ابرامی

کشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست
گشت هر گوشه چشم از غم دل دریائی

جامعهٔ یهودیان ایران دکتر هوشنگ ابرامی، متفکّر و نویسنده‌ای توانا و پُر کار، محقّق و نظر پردازی دوراندیش و یکی از عاشقان تاریخ و فرهنگ و ادب یهودیان ایرانی را از دست داد.

دکتر ابرامی از مرز تألیف گذشته بود و وارد مرحله‌ای از خلاقیت ادبی و تحقیقات اجتماعی و تاریخی شده بود که می‌توانست با کتب و رسالات و مقالات خود همچو معلمی آگاه جامعه را به راهی مطلوب و روشن هدایت کند.

دکتر ابرامی از دوران نوجوانی تا واپسین روزهای زندگی پُر بار و در عین حال پُر زحمت خود لحظه‌ای از مطالعه و پژوهش و نوشتن آنچه به آن معتقد بود غفلت نورزید.

در کار تحقیق و پژوهش به مرحله نُخبگی و چیرگی رسیده بود ولی افسوس زمانی که به بهره‌وری کامل رسیده و میرفت تا تفکّرات و اندیشه‌ها و نظریات و عقاید روشنفکرانه خود را به نگارش در آورد بی موقع و نابهنگام به سرای باقی شتافت.

جامعهٔ ما متأسفانه با کمبود عمیق محققین و نویسندگانی مواجه است که در زمینهٔ تاریخ و ادب و فرهنگ یهودیان ایران به امر بررسی و پژوهشی مشغولند و در چنین احوالی فقدان دانشمندی فاضل و عرفانی همچو دکتر ابرامی لطمه جبران ناپذیری است که به جامعهٔ ما وارد شده است.

افتخاری نصیب بنیاد جامعهٔ دانشوران گردید که در ارتباط با چاپ و انتشار کتاب یهودیت اصیل و یهودیت اسیر به عنوان آخرین اثر دکتر ابرامی همکاری نزدیک و تنگاتنگی با وی داشته باشیم.

در مراحل مختلف انتشار این کتاب طی جلسات متعددی که داشتیم خلوص نیّت، وارستگی و متانت و اطلاعات وسیع و عمیق وی همه چیز را تحت الشعاع قرار می‌داد.

از مادّیات به کلّی بری بود و به کاری که خلق می‌کرد عشق می‌ورزید و آنچه رضایت او را جلب می‌کرد تنویر افکار جامعه و بالا بردن سطح اطلاعات جوانان از طریق انتشار کتب و رسالاتش بود.

دکتر ابرامی می‌گفت: سال‌ها فکر کردم، تحقیق کردم، نوشتم و نوشتم تا منجر به کتابی شد که به آن یهودیت اصیل و یهودیت اسیر نام نهادم.

که این کتاب نمونه‌ای از آثار پر ارزش اوست که برای تعداد زیادی از مراجع علمی و دانشگاهی و پژوهشگران جهت اظهار نظر آنان ارسال نمود همواره می‌گفت: آنچه برایم اهمیت دارد انتشار و توزیع کتابهایم بین اقشار مختلف جامعه و بخصوص جوانان است. و این بهترین مزد ۲۰ سال تحقیقات من محسوب می‌شود.

در مباحثی که با او داشتیم تمام افکارش متوجه تاریخ و فرهنگ و ادب یهود ایران بود و نگران از آینده جوانان و نگران از عدم یکپارچگی افراد جامعه از دیدگاه‌های مذهبی و اجتماعی.

شادروان دکتر ابرامی به ویژگی‌های خاص یهودیت توجه خاصّ داشت و تأکید میکرد:

یهودیت بُعدی گسترده و بی مرز دارد و مُنادی آرمان‌های بشری در زمینه‌های آزادی و برابری و برادری است.

یهودیت آموختن و دانش اندوختن را از پایه‌های تعالی جامعه می‌داند و حقوق زن و مرد را برابر می‌شمارد و خودکامگی فردی و گروهی را محکوم می‌کند و نوع دوستی در آن از درخشندگی و مکان ویژه‌ای برخوردار است.

دکتر ابرامی به این اصل عمیقاً ایمان داشت:

«اگر افراد آدمی به خدای یکتائی ایمان بیاورند که جهان و جهانیان آفریده اوست می‌توان بیگانگی را به یگانگی بدل ساخت و به یاری عقل و خردی که نعمت خداوند به انسان است دنیا را با همیاری و همکاری یکدیگر زیباتر کرد.»

تحقیقات و اندیشه‌های او چنان پیش رفت که می‌توان او را به حق نظریه پردازی آگاه دربارهٔ مسائل جاری جامعه بشمار آورد.

و شاید به تحقیق بتوان گفت شادروان دکتر هوشنگ ابرامی برای نگارش آنچه که دربارهٔ آن تحقیق و مطالعه و پژوهش نمود، و در خلوت خود به تفکّر پرداخته حداقل به دو دهه دیگر وقت نیاز داشت که افسوس طبیعت این فرصت را از او دریغ نمود.

بنیاد جامعه دانشوران خود را در اندوه فقدان نابهنگام این اندیشمند جامعه شریک دانسته و ضمن عرض تسلیت به دوستداران فرهنگ و ادب یهود ایران شکیبائی و صبری جلیل برای همسر گرامی و فرزندانش مسئلت دارد.

روانش شاد.

سخنرانی شکوه درویش

در مجلس یادبود

دکتر هوشنگ ابرامی

در سرنوشت گل دو حقیقت رقم زدند
روزی به باغ آمد و روزی به باد رفت

امروز بر این باور نادرست که عزیزان از دست رفته را بیشتر می‌پرستیم خط بُطلان بکشیم و یک صدا با هم بگوئیم، آنچه را می‌پرستیم، عظمت و پاکی روح انسان است که با جدائی از جسم میرود تا به خالق خود بپیوندد تا یادآور مقام واقعی خود باشد و از آنجا که روح رها شده از زندان جسم به ابدیت رسیده و جاودانی می‌شود، پرستش نه آغاز، بلکه نمایان می‌گردد. پرستش، پرستش جسم محدود و فناپذیر نیست. پرستش روحیست که اکنون بر همه جا نور می‌پاشد و امّا حکایت امروز آن است که دکتر هوشنگ ابرامی، وارسته مرد تبار ما حتی در زمان حیات کوتاه خاکی خود که آدمی، می تواند پای‌بند تعلّقات فریبندهٔ زمینی باشد، هم چنان با نشاما و روح پاک خود، در ارتباط بود و خوبی و بزرگی و دانائی و فروتنی و اندیشمندی را به جائی رساند که بیشتر از این در دنیای محدود ما نگنجید و بسیار زودتر از آنکه موعد او باشد به آسمان پر کشید تا در کنار همزادان خود، در کنار ملائک آسوده باشد.

خداوند روز هفتم را روز استراحت نامید و او را که به صفات الهی نزدیک می‌دید و می‌دید که شش روزه عمر پُر بارش در پا برجائی، نگهداری فرهنگ و خلق دنیای معنویات سخت کوشیده است، در گرامی‌ترین ساعات هفته، در آغازین لحظات شبات، به سوی خود خواند تا همچون خورشیدی به دنبال تابش گرم و پُر نور و حیات بخش خود، شکوهمندانه غروب کند. در مقدّس‌ترین غروب هفته دیده فرو بست، در عصر رنگین پائیز به خاک سپرده شد و وجود پاک و مطهّر به زمستان نرسیده‌اش را به بهار بهشت ارمغان داد تا در دیار ابد طلوعی پر فروغ باشد.

مرگ او به زیبائی زندگی اوست، وارسته، آزاد، صبور و آرام با متانت و نظیف و منزّه همچون گلی از شاخه می‌افتد و با افتادنش تنها می‌پرسد چه بود؟ زلزله بود؟ گوئی می‌داند که فقدان او برای یکایک ما زلزله‌ای مهیب و تکان دهنده و مصیبتی باور نکردنی است.

صبح روز یکشنبه چند روز پیش در اتومبیلم نشسته برای انجام کاری میروم. با صدای زنگ تلفن دستی خود صدای همکار زحمتکش خود را از آنطرف می‌شنوم که می‌پرسد: «مطلبی را که برای دکتر ابرامی باید می‌فرستادی، انجام شد؟» جواب می‌دهم در تعطیلات *Thanks giving* فرصت نشد. همین امروز انجام خواهم داد و او با بغضی سنگین و صدائی که به ناله بیشتر شباهت دارد می‌گوید: «نه امروز او را به خاک می‌سپاریم. رادیو را گوش نکردی؟» با شنیدن این کلمات دنیای من بر هم می‌ریزد. تلفن و فرمان اتومبیل را چنان محکم می‌چسبم که گوئی برای فرو نریختن دستاویزی می‌خواهم انگار از زمین کنده شدم. پشتم می‌لرزد، معلق مانده‌ام، ماشین را به گوشه‌ای برده و به نقطه‌ای خیره می‌شوم. چه شد؟ دنیا بی سرور شد؟ گل فرهنگ و ادب پرپَر شد؟ باور ندارم. چشم‌هایم را می‌بندم و او را در ذهن و خیالم جستجویش می‌کنم و با او به صحبت می‌پردازم. گوئی می‌خواهم گلایه سر دهم و سرزنشش کنم. چرا چنین شتابان؟ چرا اینقدر ناگهانی؟ نمی‌خواهم باور کنم، صدائی ناباورانه در ذهنم می‌گوید نه پَرپَر نشده؟ گل‌هائی را که در تاریکی شامگاهان، گلبرگ خود را جمع کرده و می‌بندند تا روز دیگر بشکفند را دیده‌اید؟ او اینگونه رفت و آرمید ولی عطر مدهوش کننده کلمات رسایش را در لابلای کتاب‌هایش حس خواهم کرد و هر بار که آنها را ورق می‌زنم شکفتنش را دوباره خواهم دید، ولی باز ذهنم آرام نمی‌گیرد. به یادش می‌آورم، او را به یاد می‌آورم که همین چند ماه پیش روزی قدم به درون دفتر سازمان آرم، برای مصاحبه با فرزندان بیمارم آمده بود. قدم‌های او را که ظاهراً محکم و استوار نبود قبلاً دیده بودم امّا به گونه‌ای که انگار نمی‌بینم زیرا که قدم‌های پُر از صلابت و طنین بخش او را در میان جملات گویا و پر معنای کتاب‌هایش بیشتر در برابرم بود، بیکرانی آسمان روحش را از آنجا می‌شناختم، چه صبورانه آن روز به توضیحات ما گوش می‌داد و چه با حوصله عکس‌های مربوط به پژوهشها را می‌نگریست. چه مسئولانه کار می‌کرد تا هر بار چشم‌اندازی زیباتر را در برابر دیدگان خواننده قرار دهد. و آنگاه که برای خداحافظی برخاست چه مهربانانه باران مهر را بر سر ما بارید و گفت حقیقتی در کار شما نهفته است، دردی عمیق دارید و تلاشی انسانی کارتان مردمی و متواضعانه است، دلسوخته‌اید و

خداوند یار شماست و مردم همیارتان، از مشکلات نهراسید و دل قوی دارید، دلسرد نشوید، شما به هدف خواهید رسید. این چنین که می‌بینم در تکاپو هستید موفق خواهید شد. دل قوی دارید، و رفت تا بنویسد و زیبا بنویسد. به یاد می‌آورم که برای تشکر از او چندین متن نوشتم و هیچکدام را نپسندیدم. به راستی که برای او چه می‌توان نوشت، برای او که با نوشتارهایش، با شیرهٔ جانش، همگان آن چنان تغذیه شده‌ایم که به گفتن نمی‌آید. می‌شود گفتارها و نوشته‌های او را بلعید و نوشید و چون هوا از آن نفس کشید و حیات گرفت و از ریشه درخت کهنسال قوم خود با خبر شد. ساعتی را با خیال او گذرانده‌ام. سرم را از روی فرمان اتومبیل برداشته و چهره و گونه خیسم را در آئینه می‌نگرم امّا عجیب است که خود را نمی‌بینم، آئینه روشن وجود او را دکتر هوشنگ ابرامی را می‌بینم که در آن روشنی با کلماتی سحرآمیز تاریخ چند هزار ساله ما را نشان می‌دهد. اشک‌هایم را نیز شگفتا که در آن رود مواج و خروشان هستی تابناک او را می‌بینم که با توشه‌هائی گرانبها اکنون به دریا رسیده و بر گوهر و مروارید آن افزوده است.

به خود می‌آیم. چند ساعت دیگر مراسم تدفین اوست، توان رفتنم نیست. به زحمت خود را می‌رسانم به مزار او که با گلاب آغشته و با گلبرگ گل پوشیده می‌شود نزدیک نمی‌شوم، هنوز ناباورم. صدای صحبت اطرافیانم را به درستی نمی‌شنوم. چهره‌ها درهم و فشرده و مبهوت است، یک صدا به من نزدیک می‌شود خیالم با او پرواز می‌کند و صدای گرم و پر مهر و مردانه‌اش را که من همیشه شانس شنیدن آن را نداشتم اما غریبانه است که این بار بیشتر از هر چیز دیگری می‌شنوم که با یارانش، با عزیزان و با مردم خود سخن می‌گوید و می‌سراید:

تو شهلا همسرم کُلّ وجودم
رفیق نیمه راه تو نبودم
به پیش حق سر تسلیم دادم
تو هم آرام باش اینگونه شادم
رزیتا دخترم روح و روانم
رابی فرزند من امید جانم
ندیدم وصلتان با یار و با جفت
ولی از آسمان چیزی به من گفت
به زودی رنگ خوشبختی ببینید
گُل آغاز وصلت را بچینید
برادر، داریوش همکار غمخوار
ببخشایم اگر گشتی تو همیار
مقدّر بود و گر تقدیر این است
تو پا بر جا بمان تدبیر این است
لیلی هر قطره اشک تو دیدم
صدای قلب غمگینت شنیدم
تو کاهن هستی و روح تو والاست
مرنج از موج گرگاهی به دریاست
عزیزانم همه خویشان و یارم
شما این مردم قوم و تبارم
شما را دست هم من می‌سپارم
مسافر بودم آنجا رهسپارم
به جای من شما پاینده باشید
همه دلشاد و لب پُر خنده باشید
به خود گوئید اینجا مهلتی نیست
برای غصه خوردن فرصتی نیست
همه همچون جرقه تند و پُر جوش
بیائیم و شویم یک لحظه خاموش
چنین جادوی رنگ و سحر اینجا
درخشان ماه و پروین، مهر اینجا
همه در یک دم ناخوش نیارزد
دلم از اشکتان هر دم بلرزد
مرا از دسترس رفته ندانید
مرا چون گنج سربسته نخوانید
دگر، گر نیستم یک گوشه پنهان
مرا یابید هر جا سهل و آسان
منم هم ماه شب هم مهر هر روز
نه پنهانم، نه گم گشتم نه مرموز
به هر جا بعد از این گل گر بچینید
مرا در عطر و رنگ گل ببینید
اگر از مهر و خوبی‌ها شنیدید
من آنجا حاضرم من را ببینید
من اینجا بین انسان با خداوند
تواناتر شدم از بهر پیوند
هر آنچه آرزو دارید در دل
بخواهید از من و گیرید حاصل
هنوزم عاشقم حتی پس از مرگ
جدا افتاده از آن شاخم و برگ
شما با هم بمانید و بخوانید
جهان زیباست قدر آن بدانید
شما با هم بمانید و بخوانید
جهان زیباست قدر آن بدانید



مجلهٔ چشم‌انداز و سازمان سیامک از آقای یعقوب نیلی تشکر می‌کند که بدون چشم داشتی ۲ مجله شماره ۷۰ و ۷۱ را به سازمان اهداء کردند.

سخنرانی بیژن خلیلی در روز یادبود دکتر هوشنگ ابرامی

ای آفتاب سرکشان، با کهکشان آمیختی

مانند شیر و انگبین، با بندگان آمیختی

خانم ها، آقایان

دراین سالهای اخیر شاید این نخستین بار است که جمعی این چنین در لوس آنجلس در یک جا گرد آمده و نام دکتر هوشنگ ابرامی در بین سخنرانان جای ندارد. او حتی در بین حضار این جلسه هم ننشسته است. ولی آیا عدم حضور او در این جلسه بدان معنی است که وی به حقیقت در این جا و در بین ما نیست. آیا تنها حضور فیزیکی، ملاک بودن و وجود یک انسان است؟ همه می دانیم که قالب جسمانی نمی تواند دوامی جاودانه داشته باشد و این حضور معنوی است که محدودیت زمانی ندارد و اما چگونه این حضور معنوی می تواند ملموس و محسوس باشد؟ بالمآل کارنامه زندگی هر شخص و تأثیر او بر افراد و سرنوشت آنها است که تعیین کننده خواهد بود؟ دکتر ابرامی بدون شک صاحب کارنامه ای است که تأثیر او مانند بسیار اشخاص دیگر تنها به اطرافیان و نزدیکانش محدود نمی شود، بلکه تأثیر او آن چنان فراگیر است و حضور معنوی اش چنان محسوس و ملموس که به جرأت می توانم بگویم که پایه های فکری که وی برای جامعه ایرانی بویژه یهودی پی افکنده است و پیشنهادهای جدیدی که او برای دگردیسی به یک انسان بهتر با توجه به شناخت یهودیت به ما می دهد کم نظیر و شاید بی نظیر باشد.

تأکید همیشگی او بر این بوده است که انسان ها می باید بیگانگی را به یگانگی تبدیل کنند.

او بر این اعتقاد است که با آموزش یهودیت اصیل و به کار بستن آن می توان این رسالت را به انجام رساند. انسان نمونه از نظر او کسی است که از بردگی در مصر آزاد شده، ولی مصریان را دوست دارد، یکتاپرست شده ولی انحصارگرا نیست و یکتاپرستی را به ملت های دیگر آموزش می دهد، عدالت را نه فقط برای خود و جامعه خود بلکه برای همه ملت ها می خواهد، انسان نمونه او با هرگونه موهومات و خرافات مبارزه می کند و همه اینها این خصایص انسانی را او در بطن یهودیت اصیل به ما می شناساند.

افتخار دارم که دکتر ابرامی را من از نزدیک می شناختم و می شناسم و رابطه ای تنگاتنگ کاری و عاطفی با او داشته ام و او خود انسانی نمونه از آن دست بود که پیشنهادش را می کرد.

به روان پاکش درود می فرستم. از طرف خودم، همسرم، خانواده ام و همه کارمندان و همکاران شرکت کتاب و هم چنین همکاران مطبوعاتی فقدان او را به خانواده اش و دوستانش و ملت ایران تسلیت می گویم.

فقدان او را به همسر عزیزش و فرزندان گرامی اش، به استاد مشفق همدانی دایی بزرگوار او و به یکایک اعضای خانواده و خانواده مطبوعاتی او، سازمان سیامک و خانواده انتشاراتی او، بنیاد حبیب لوی و جامعه دانشوران و در نهایت به ملت ایران تسلیت می گویم.

ای آفتاب سرکشان، با کهکشان آمیختی
مانند شیر و انگبین، با بندگان آمیختی

یا چون شراب جانفزا هر جزو را، دادی طرب
یا همچو باران کَرَم، با خاکدان آمیختی

ای آتش فرمانروا، در آب، مسکن ساختی
وی نرگس عالی نظر، با ارغوان آمیختی

هر دو جَهان، مهمان تو، بنشسته گِرد خوان تو
صدگونه نعمت ریختی، با میهمان آمیختی

آمیختی چندان که او، خود را نمی داند ز تو
آری،کجا داند چو تو، با تن چو جان آمیختی

چرخ و فلک ره می رود، تا تو رهش آموختی
جان و جهان بر می پرد، تا با جهان آمیختی

اسرار این را، موبه مو بی پرده و حرفی بگو
ای آن که حرف و لحن را اندر بیان آمیختی*

* این ابیات کوتاه شده یکی از غزلهای «دیوان شمس تبریزی» است.

داریوش عزیز:

آیا حتّا مرگ، مرگِ عزیزانی مثل هوشنگ که باید هنوز و تا دیر می‌ماند و ما را هنوز می‌نوشت، و ما را در این دورانِ بحرانیِ برهه‌ئی از تاریخ دوباره پی افکندن جامعه‌ی مهاجر امید بهی می‌داد، و ما را از آبروی گروهِ رو به زوالِ اندیشه ورزانسمان سرشار می‌کرد، چشم وجدان جامعه را بیدار می‌کند؟ نه! افسوسا و وامصیبتا که فرزانگان این نسل برزخی یک به یک نابهنگام به خاک تن می‌افکنند بی آنکه آسوده خاطران را نیاز مبرم یک بازنگری بنیادی در احوال جامعه به گمان گنجد. آخا و آوخا.

هجرتِ زودرس دکتر ابرامی عزیزم - عزیزمان - بی شبهه لکه‌ی شرمی است بر صحفه‌ی تازه‌ئی از تاریخِ ما کوچ کردگان، که صد البته از اوراقِ مدوّن موفقیت‌ها و پیروزی‌ها بس بسیار برخوردار است. و این خود سرخیِ خون را بر صحیفه‌ی تهذیب شده‌ی تقویم دوران مهاجرت بس بسیار نمایان‌تر می‌کند.

آرزوی من و خواهش من از تو و دیگر دلسوزانِ جامعه این است که این حادثه را بانگ جرس هشداری به شمار آرید؛ ژرفای فاجعه را در لا به لایِ مرثیه‌های معموله گُم نکنیم؛ حقیقت واقعه را به هیچ بهانه تحریف نکنیم.

سهم او از تحفه‌ی حیات بس بیش از آنچه بود می‌باید بوده باشد. نخبگانمان را دریابیم. علمداران حرمتِ انسان بودن را، پیش تازان اندیشه‌ی یهودیت اصیل را که دارد در اسارت قشری‌گری و خرافات می‌پوسد و می‌فرساید را دریابیم. من از تکرار نوحه سرایی باسمه‌یی روشنفکرانه مکدرم. من از تسلیم نابجا به جبر زمانه بیزارم. نگوئیم قسمت این بود، که سرنوشت چون این مقدّر داشت که دکتر هوشنگ ابرامی - که هنوز گلی بود در عنفوان شکوفایی - ناگهانه پرپر شود.

آه، اگر از آن همه دسته گل‌های زیبا که بر خاکش ریختیم، هر از چندگاه یک شاخه گل بر سر میز کارش نشانده بودیم، اگر از آن همه سرشک حسرت که از داغ غیابش فرو ریختیم یکی قطره نثار آتشِ آهش کرده بودیم، اگر از آن همه کلام بلندِ مرثیه که در مراسم وداع‌اش از روی دلداری به خودمان وَ تسلی به نازنینان بازمانده‌اش گفتیم یکی اشارت تقدیر از زحماتش را به زبان رانده بودیم در زمان حیاتش...آه. آه و هزاران آه که اگر نیمی از جماعت عزاداران، در شب معرفی آخرین کتابش «یهودیت اصیل و یهودیت اسیر» جمع آمده بودند،...

مداد من هرگز گستاخی قلم تو را نداشته است. امّا تو باید این بار ننویسی، فریاد کنی باید کیفیتِ ویژه‌گی این دردها را. و میدانم خواهی کرد.

دلم برای هوشنگ تنگ شده است؛ دلم برای صمیمیّتِ یگانه‌ی او، خوش بینی و مثبت اندیشی او، دلم برای گلایه‌هاش نیز تنگ شده است. هوشنگ اگر چه به تنگ بود از کژی‌های جامعه ما، امّا آینده‌ئی روشن و زلال برای همه آرزو میکرد. و حالا می‌اندیشم جای عظیم او را که سرشار بود و پُر بار، کدامین سترگ مردِ از مادر نزاده پُر خواهد کرد؟

داریوش جان، تو دیر بمانی انشاالله و در سلامت کامل، تو حنجره‌ی فریاد داری و قلمت - وقتی از صافی انصاف می‌گذرد - غریو پژواک دردهای جامعه است.

با تسلیت به همه‌مان، و با مهر و بوسه

جهانگیر صداقت فر، ۱۱ دسامبر ۲۰۰۳

«قبل از وقوع واقعه»

برای هوشنگ جان ابرامی که مجال نفس تازه کردن نیافت

بگذارید
پیش تر زآنکه این هوای عطرآگین
به بوی کافور و سدر بیالاید
نفسی تازه کنم.
بگذارید
پیش از آن که به سوگم جامه‌ی تعزیت ببرید،
حکمتِ ادراکِ یک باره گی را
تن پوشِ عمل بپوشانم.

□□

کبودیِ سایه‌ی فرصت به سیاهی می‌گراید
و سپیدیِ بام
بشارت آفتاب نه، -
که بر فنجکِ ز مهریر آخرین خواب است
در جاودانگیِ دیجورِ واپسین شام.

ستاره‌های رسیده
ز شاخ شب فرو می‌شکنند
و شکوفه‌ی تازه‌ئی به بار می‌نشیند
به مقدم خورشید.

من امّا، باری،
در صراحتِ غروب حیات
خود باری گرانم -
استاده بر بلندی احساس
در انتظار سقوط.

بگذارید،
بگذارید پس تا در این یگانه مجالِ مقدّر بر این سفینه‌ی زیبا
یک نفس، نفسی تازه کنم.

□□□

لوس‌آنجلس - ۳۰ نوامبر ۲۰۰۳

مهندس امیر عمرانی

در سوگ دکتر هوشنگ ابرامی
با همدلی گروه یاران همدانی پویا

نکته‌ها از اندیشه‌های
دکتر هوشنگ ابرامی

ای برادر تو همه اندیشه‌ای
مابقی را استخوان و ریشه‌ای

«مولانا»

در سوگ بزرگ مردی نشسته‌ایم که صاحب اندیشه‌های وسیع با رهنمودهای حکیمانه، جهت رهائی یهودیت تجزیه شده و پاره پاره شده و رساندن آن به یگانگی و وحدت در سراسر جهان بود.

بزرگ مردی که در تلاش بود تا غُبار زمان را از چهرهٔ یهودیت راستین بزداید و درخشش گوهر گرانبهای یهودیت اصیل را آشکار نماید. یهودیتی که هدف آن خلق یک جامعهٔ ایده‌آل انسانی در سراسر جهان است.

بزرگ مردی که با پژوهش در تاریخ ۲۷۰۰ سال پراکندگی قوم و تبار ما در جهان و بررسی اوراق سیاه و ننگین ظلم و ستم بی پایان و آنهمه بی عدالتی‌هائی که بر ملّت یهود رفته است، به جستجوی ریشه‌های یهودی ستیزی می‌پردازد و جهت از بین بردن این ریشه‌های ظلم و نفرت راه‌گشائی و راهنمائی می‌نماید.

او در این اندیشه بود که یهودیت با داشتن بزرگترین آرمان‌ها و آرزوهای انسانی در زمینه‌های آزادی و برابری و برادری و با دارا بودن با ارزش‌ترین فرامین جهانی نظیر «دوست بدار همنوعت را مثل خودت» چرا می‌بایست زندانی گِتوی «قوم برگزیده» گردد و در دوران پراکندگی به اسارت قشریون مذهبی انحصار طلب در آید و ندای آزادی و برادری و برابری آن به گوش دیگران و جهانیان نرسد.

او بزرگ‌ترین ریشه‌های یهودی ستیزی را در طی تاریخ، پنهان کاری و پنهان نگهداشتن و در نتیجه فقدان آگاهی لازم بشریت از رسالت پیر پیامبران موسیٰ می‌دانست، لذا او قلم می‌زد و فریاد بر می‌آورد برای اینکه به ضد یهودیان راه انسانیت را بشناسانید باید رسالت بزرگ و انسانی یهودیت را به جهانیان بشناسانید. آن رسالتی که موسیٰ رهبر آن بود دین آزادی و عدل و برابری و یگانگی و جشن و سرور و سرود بود و در یهودیت بود که می‌شد شهد و شیر و عسل و عشق و وفا و یک پارچگی و یگانگی را جستجو کرد و بر اختلاف و تفاوت بین خودی و بیگانه خط بُطلان کشید.

او که یک پژوهشگر، دل نگران دنیای یهودیت بود دریافته بود که با گِتو کشیدن یهودیت راستین فرامین کتاب مقدّس که عصارهٔ آموزش‌های الهی‌اند به خاموشی گرائیده و جوهر اصلی یهودیت به اسارت رفته است و دستورات اسفار پنجگانه ناانجام مانده و در عوض امید به معجزات الهی جای آنها را گرفته است و بالاخره یهودیت در اسارت بندهای دوران پراکندگی قرار گرفته و متأثر از فرهنگ‌های هزار گونه، تجزیه شده و بار سنگین مذهب روی رسوم و دعاها قرار گرفته است که سپس سیر تکاملی دعاها و نیایش‌ها را در دوران اسارت به نگارش در می‌آورد.

او جوانان یهودی را دعوت می‌نماید که چشم امیدمان به شما دوخته است تا در این عصر علم و تحقیق یا در این عصر انفجار آگاهی‌ها، با کنجکاوی و کوشش پی‌گیر راز و رمز بسیاری از نادانسته‌ها را بگشایند و حقایق را بشناسانند. یعنی حقیقت یکتا پرستی را که محور اصلی یهودیت راستین است بازشناسی نموده و یهودیت اصیل را به اصالت پاک آن باز گردانند تا پیرایه‌های زشت دوران گالوت را از آن بزدایند تا یهودیت را از این بیگانگی که بسیاری را به جای در کنار هم بودن در برابر هم قرار گرفته‌اند و یهودیتی که هر پاره‌اش عَلَم خودمختاری برافراشته و به راه خود می‌رود تا آنجا که امروزه تجزیه در خانواده‌ها را موجب می‌شود نجات دهند و به یگانگی رهنمون شوند.

آری، شادروان دکتر هوشنگ ابرامی، با چنین اندیشه‌های وسیع و تابناک و قلبی سرشار از عشق به انسانیت و یهودیت و دوستی و محبت قلم می‌زد و به علّت این غنای فکری، از خودپرستی و سودجوئی و مال پرستی دور بود و اعمال و کارهای ایشان بر اساس مهر و عشق بود.

آری او عاشق بود. عاشق سرزمینی که در او زاده شده بود یعنی ایران که به قلم کشیدن کتاب «ستار خان سردار ملّی» مؤید آنست. او عاشق خاک خوب خدا یا ایسرائل بود که کتاب «خاک خوب خدا» گویای آنست. او عاشق یهودیت بود که «یهودیت اصیل و یهودیت اسیر» مظهر و نمودار چنین عشقی است. بالاتر از همه او عاشق خانواده، عاشق انسانیت و دوستی و یگانگی در میان همهٔ مردم جهان بود.

او عاشق بود و «هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق» او در دل همهٔ یاران و بستگان و دوستداران و قوم و تبار خود زنده و یادش همیشه گرامی می‌ماند. □

دریغا و دردا که تقدیر جفا کرد

منصور مقیمی

فقدان نویسنده پژوهشگر ما روانشاد دکتر هوشنگ ابرامی اندوهی بزرگ که گمان نمی‌رود به این زودی‌ها از خاطر دوستدارانش زدوده شود به جای گذارد و چنان سریع پَر بگشود و برفت که دیدگان ناباور را به دنبال دارد. دریغا و دردا که این تقدیر چگونه جفا می‌کند!

روانشاد ابرامی زمانی گام در عرصه فرهنگ و تاریخ یهود گذارد که انبوه بسیاری از نخبگان ایرانی و منجمله اندیشمندان یهودی به ناچار و ناخواسته ایران زمین را یعنی زادگاهشان را که ۲۷۰۰ سال در آن وادی زندگی می‌کردند ترک کرد و به سرزمین‌های دور و نزدیک اسکان یافتند.

بدیهی است برای ایرانیان یهودی مشکل بزرگی را این مهاجرت پیش کشید که عمده‌ترین این مشکلات عدم آشنایی و یا عدم شناخت کافی از فرهنگ، سنّت‌ها و مهمّ‌تر زبان گفتگو و مهیا نبودن برای تطبیق با محیط جدید بود. بعلاوه نگرانی‌ها و دل واپسی‌هایی به دنبال داشت. اوّل پیشه و شغل و دوّم سپردن اطفال و جوانان خویش با در نظر گرفتن پیوندهای جوش خورده بین والدین و فرزندان به محیطی که فساد و تباهی‌ها در آن موج می‌زند و ترس از گزینش افراد بی صلاحیت و راهنمائی و ارشاد فرزندان.

و این واقعیّتی است که دلبستگی به فرهنگ و تاریخ یهود تنها به دلیل حفظ مواریث فرهنگی و تاریخ نمی‌تواند و نشاید که به دور از مال اندیشی خردگرایانه تلقی شود. چه باید تأکید کرد که معنویت و اخلاق در فرهنگ و سنّت‌های یهودیت به ویژه نزد بزرگان اندیشمند یهودی از گذشته‌های دور امر مهمی در مواریث از نظر حفظ هویت تلقی گردیده و به جای مانده.

متأسفانه این مهم به دلیل عدم توجه رهبران دینی و اجتماعی با توجه به تحوّل بسیار بزرگ که چون زلزله‌ای عظیم را سبب شد از یاد آنها برفت که نفاق و عدم همبستگی را به وجود آورد و چون بیماری جانسوز خوره را موجب شد و کار به جایی رسیده که دلهره و ترس از این نفاق قومی از هم پاشیدگی خانواده‌ها را فزونی دهد و گسیختگی از همه علائق و وابستگی را فراهم کند!

برای کسانی که دلبستگی و یاری دادن به مردم بخصوص هم کیشان را ضروری و حتی وظیفه‌مند و مسئولیت پذیر می‌دانند. مشاهده این نارواییهای ناخواسته بر آمده از مال اندوزی، طمع ورزی و دوام و بقای مقام رهبری جمعی نه تنها ناپسند و ناخوشایند است بلکه دشمنی آشکار علیه مردمی است که قرنهای بیشمار با تکیه به معنویت و اخلاق ستوده شده دوام و بقا پیدا کرده‌اند و در واقع راز و سرّ بقای یهودیت گره خورده با حضور فرزانگان تعقل گرایانش میباشد.

به طور قطع نویسندگان متعهد و آگاه بیش از همه اقشار و طبقات دیگر نمی‌توانند ناظر و شاهد این گونه اعمال و رفتاری باشند که کل جامعه را به ورطه سقوط و نابودی بکشند. بنابراین از طریق نوشتاری و گفتاری و آشنا کردن عامه مردم وارد میدان عمل می‌شوند.

روانشاد دکتر هوشنگ ابرامی در چنین حال و احوالی با قلم توانمند خود وارد میدانی شد که متأسفانه باز هم متأسفانه تنها بود چرا که اکثر خوانندگان خاموش و باری به هر جهت با نوشته‌های ایشان برخورد داشتند و اینگونه برخورد را ما به وضوح در رسانه‌های نوشتاری شاهد هستیم.

دکتر ابرامی اصرار داشت که مطالب نوشته شده را به بحث و بررسی بگذارند. در محافل و مجالس از کسانی که به مسندی دست یافتند و نامی از آنها بر سر زبانهاست سئوال شده و فضای آزاد گفتگو را فراهم نمایند و مردم را در مسایل اجتماعی دخالت و شرکت دهند و آیا انبوه نوشته‌های ایشان با همه شور و شوق و علایق او و زحمات خستگی ناپذیرش مورد توجه مسئولان قرار گرفت؟! به راستی دکتر ابرامی دق مرگ نشد؟

در حدود سه یا چهار سال پیش برای اینجانب فرصتی پیش آمد که این قلمزن توانا و اندیشمند را در جمعی یافتم. خرسند شدم و احساس کردم گمشده خود را یافته‌ام زیرا عزیزش می‌دانستم چون کسی را یافتم که در بعضی موارد در مسایل اجتماعی با من هم رأی و همداستان بوده و به خوبی دریافتم که او با نوشته‌هایم و نظراتم آگاه است زیرا سال‌های متمادی به نقطه نظرش چشم دوخته به همین سبب رشتهٔ الفت ما گره می‌خورد ولی تقدیر کار خودش را کرد و چون پرنده‌ای زیبا و با وقار که بر شاخسار و گل‌های رنگارنگ آن به سرعت برپرواز در آمد و گریخت که دلها باور نمی‌کنند و هم چنان دل‌های دوستدارانش بدان منظر می‌نگرند.

اندوهی است بزرگ که بر دلها نشسته. دوستدارانش و بخصوص تعقل گرایان اندیشمند هرگز او را فراموش نمی‌کنند. یادش فراموش نشدنی و آفریده‌های او و خاطره‌اش را گرامی می‌دارد. روانش شاد. به همسر دلبندش و فرزندان عزیزش صمیمانه تسلیت می‌گویم درست است که هوشنگ ابرامی را دیگر نخواهیم دید ولی نوشته‌هایش باقی خواهد ماند و تاریخ درباره او به خوبی داوری خواهد کرد.

در غم استاد

مینو مقیمی
چهارم دسامبر ۲۰۰۳

استاد، امشب از مجلس ختم تو باز گشتم، هنوز هم باور ندارم که تو را از دست دادیم. چهار سال پیش بود که با مقالاتت آشنا شدم. یهودیت واقعی را از میان نوشته‌هایت پیدا کردم. با سلسله مقالات «یهودیت در نیمه راه استقلال» به هویت خویش پی بردم و از آن که یهودیم بر خود بالیدم تشنهٔ خواندن مقالاتت بودم. «خاک خوب خدا» را بلعیدم و به سرزمین اسرائیل افتخار نمودم، و هر آنچه که آموختم تو با نوشته‌ایت به من آموختی.

من به مانند شاگردی به انتظار درس آینده می‌نشستم. کتاب اخیرت «یهودی اصیل و یهودی اسیر» آن چنان تکانم داد که گویی آتشفشان وجودم به طغیان در آمد. یهودیت را زیبا ترسیم می‌نمودی و از همگان می‌خواستی که آن را دریابند. می‌نوشتی و می‌گفتی که یهودیت اصیل را کمتر کسی می‌داند، و چه درست می‌گفتی. چه کسانی سهل انگارانه آن را با خرافات و موهومات آغشته می‌کنند و چه کسانی بی اهمیت از کنار آن گذر می‌کنند و در ورطهٔ اسیملاسین کشیده می‌شوند.

تا قبل از آن که به سرپرستی شورای نویسندگان چشم‌انداز در آیی، تشنهٔ ملاقات و هم صحبتی با تو بودم، تا این که در اولین شورای نویسندگان ملاقاتت کردم. چقدر بر خود می‌بالیدم که بر سر یک میز با تو نشسته‌ام و حال مشتاقانه منتظر نظرهایت بودم، اما تو لب به سخن باز نکردی. ساکت نشسته بودی و به صحبت‌های ما گوش می‌کردی، حیران مانده بودم، ما آمده بودیم که سخنان استاد را بشنویم، استاد آرام به ما گوش می‌داد. انگاری این ضرب‌المثل ایرانی که «هر چه درخت پُر بارتر سرش پایین‌تر» را برای تو نوشته بودند.

در جلسات بعد هم همچنان به صحبت‌ها و جوش و خروش ما گوش می‌کردی و با صدایی آهسته و متین ما را به سکوت دعوت می‌نمودی و به دنبال فکری تازه برای مقالات مجله بودی.

بارها برایت درد دل می‌کردم که ما یهودیان مهاجر ایرانی مقاله خوان و کتاب خوان نیستیم و همواره تکرار می‌کردم استاد چه بنویسم؟ چه کسانی این مقالات را می‌خوانند؟ از زنان جامعه‌مان گله‌مند بودم و از جامعهٔ سرگردان ما شکوه می‌کردم، و تو نازنین همواره یادآور می‌شدی که به نکات مثبت نگاه کنم، می‌گفتی البته که مردم می‌خوانند ولی عادت ندارند قلم به دست بگیرند، نامه بنویسند و یا به دفتر سازمان تلفن کنند و از مقالات تعریف و تمجید کنند و یا حتی خرده بگیرند. می‌گفتی، البته که ما در جامعه‌مان نکات مثبت داریم. تأکید بر نکات منفی جامعه را از رشد فکری باز می‌دارد و بر عکس به رخ کشیدن نکات مثبت ایجاد تحول فکری خواهد کرد.

تلاش می‌کردم به درسهایت گوش کنم و یاد بگیریم ولی چقدر این مثبت بینی سخت و دشوار بود، ولی تو به راحتی آنها را می‌دیدی و به قلم در می‌آوردی.

می‌گفتم، نوشتن مقاله بدون تحقیق چه سودی دارد. می‌گفتی، بزرگترین تحقیقات و نتایج اجتماعی و تاریخی بر اساس مشاهده به دست می‌آید. به اطرافت نگاه کن و آن را بر روی کاغذ بیاور. همواره مانع یأس و نومیدی ما بودی و تشویق را جایگزین انتقاد می‌نمودی.

از توهین در مقالات به افراد بیزار بودی و از دسته بندی در جامعه‌مان خشنود نبودی. می‌گفتی انتقاد درست نباید ایجاد ناملایمتی نماید. انتقاد را می‌توان با بیانی ساده و خوش‌آیند نوشت. قول دادی که در کتاب بعدیت سؤالات ما را جواب دهی. اما استاد، درست را نیمه کاره رها کردی و من نمی‌دانم بدون تو آموزگار چگونه ادامه دهم. چه کسی مرا تشویق به نوشتن کند؟ تو به دنبال هرتصل جوانی بود که یهودیت را به استقلال برساند و من هنوز چشم انتظار نوشته‌هایت نشسته‌ام.

اندر ظلمات است خضر در طلب آب
کاین عین حیات خوش و فواره ما کو

به یاد دکتر هوشنگ ابرامی، محقق، پژوهشگر، دوست و یهودی راستین

اشعار از: مهین عمید (نگاه)
نوشته از: خسرو آقائی

نـــــخلهٔ بـــار آور دار یـــهودیت فســـرد
دست بـیداد زمـان هـوشنگ مـا را نیز بـرد
مِـهتری، دانشـوری، والا مـقامی فـرد بـود
در مصاف بیسوادان، فتنه جویان مـرد بـود
اِرق ایـــرانـــیت، عشـــق یـــهودیت در او
شد اساس این همه کوشش، پژوهش، جستجو
«جستجویی در حـقیقت» راه مـوسی کـلیم
در تـمام عـمر پُـر بـارش وِرا یـار و نـدیم
فکـر، انـدیشه، پـژوهش‌های بـی پایان او
شـد اسـاس ایـن هـمه گـفته، نوشته، آرزو
از مِـهین مـیراث مـا، از خـطه خـوب خدا
ســالهای ســال گـفته از تـعصب‌ها جـدا
از یـــهودی اصـیل و تـــا یـهودی اسیر
داشت ره تـوشه فـراوان در نهاد و در ضمیر
از قـــوانـین، از هـلاخا، از خـدا، از انـبیاء
از تـــورا، تـــلمود، از مـــیشنا و راز اشـــقیا
جـمله را در لابـلای ایـن کـتاب و آن کـتاب
نرم و شیرین گفت چون بانگ نی و چنگ و رُبا
وای بر ما جای او خـالیست، کـی پـر مـی‌شود
زاب دریـــاها دریـــغا قـطره‌ای دُر مـیشود
دُر مـــــعنی، دُر انســـــانیت و دُر غـــنا
کوشش و کاوش، پژوهش بود این هوشنگ ما
از جـهان بـی بـها چـون رفت ایـن دُر ثمین
جـــای دارد در دل یـــاران و فـردوس بـرین

درگذشت دکتر هوشنگ ابرامی برای من و سایر دوستان او چون صاعقه‌ای بود که تا سـالها اثـرات آن نـه فـقط در مـیان دوستداران او بلکه در میان جامعهٔ یهودیان ایرانی در سراسر دنیا باقی خواهد ماند و شاید مدتها طول بکشد تا بتوان جای خالی او را پر کرد.

هوشنگ از خردسالی با عوالم مطبوعات و کتاب و ادبیات آشنا بود. در ۱۲ سالگی اولین روزنامه دیواری را در سال اول دبیرستان دارالفنون به رشته تحریر در آورد و مطالعه در آثار ادبیات ایران و جهان را آغاز کرد. او در خانواده‌ای ادب دوست پرورش یافت. مربی و مرشد اصلی او آقای ربیع مشفق همدانی بود که نه فقط با ترجمه بیش از ۵۰ اثر از آثار جاویدان ادبیات جهان بلکه با تحریر کتاب‌هائی چون «تحصیلکرده‌ها» و «عشق و عشق» در میان جامعه روشنفکر ایران در زمانی خود غوغائی بپا کرد. هوشنگ آقای مشفق را نه فقط به عنوان دائی خـود و یک فرد خانواده دوست داشت بلکه پیرو مکـتب سیاسی و اجتماعی او بود. هوشنگ از همان ایام نوجوانی همکاری خود را با مجلاتی چون روشنفکر و سپید و سیاه و از هـمه مـهم‌تر مجله کاویان که مدیر و سردبیر آن آقای مشفق همدانی بود آغاز کرد.

هوشنگ ضمن ادامه تحصیلات در رشتهٔ اقتصاد و عـلوم سیاسی دانشگاه تهران همکاری خود را با مجلات ادامه می‌داد و با پایان تحصیلات به استخدام بـانک مـلی ایـران در آمـد. رؤسای بانک ملی ایران که از سابقه مطبوعاتی او اطلاع داشتند شرط ورود به خدمات دولتی را ممنوع القلم شدن هوشنگ قرار دادند.

برای هوشنگ که شاهد کودتای ۲۸ مرداد و در بند کشیده شدن و تبعید آقای مشفق فقط به گناه آزادی خواهی بود، برای هوشنگ که شـاهد آتش زدن چـاپخانه مـجله کـاویان تـوسط اوباش و به اشاره کودتاچیان در ۲۸ مرداد بود امکان سـاکت شدن و دم برنیاوردن نبود و لاجرم همکاری خود را با اسامی مستعار با مطبوعات ادامـه داد و هـیچوقت قـلم را بـر زمـین نگذاشت.

- مدتی بعد هوشنگ برای ادامهٔ تحصیل به آمریکا آمـد و تحصیلات خود را در رشتهٔ کتابداری با استفاده از بورس بانک ملی ادامه داد و در این فاصله با دوشیزه شهلا یافه وصلت کرد. هوشنگ از همان دوران نوجوانی علاقه وافری بـه یـهودیت و کشور نوپای اسرائیل داشت و به همین علت برای مـاه عسـل خود کشور اسرائیل را انتخاب کرد و من این سعادت را داشتم که چون در این مقطع زمانی در دانشگاه عبری اورشلیم مشغول تحصیل بودم چند روزی در معیت او باشم. دیدن پیشرفت‌های اسرائیل و زندگی در مـیان یـهودیان آن کشور شـوق و شـور عجیبی را در هوشنگ ایجاد کرد و چشمانش از فـرط شـادی مملو از اشک شده بود.

پس از اتمام تحصیلات و بازگشت به ایران هـوشنگ بـه دعوت دانشگاه پهلوی شـیراز و بـرای پـایه گـذاری کـتابخانه دانشگاه ادبیات این دانشگاه راهی شیراز شـد و در ایـن مـقام منشاء خدمات بسیاری شد و پس از آن به دعوت فرهنگستان سلطنتی و برای تأسیس کتابخانه سلطنتی و همکاری با دکـتر شجاع‌الدین شفا ۳ روز در تهران و ۳ روز در شیراز بسر می‌برد.

صعود هوشنگ در سلسله مراتب اداری و از هـمه مـهم‌تر

انتخاب او به عنوان برندهٔ جایزهٔ سلطنتی کتاب در رشتهٔ کتابداری اوج موفقیت‌های هوشنگ در ایران بود. در مراسم اهدای جایزه از طرف مقام سلطنتِ اطرافیان و متملقین دربار به هوشنگ تکلیف کردند که مانند سایر شرکت کنندگان در مراسم تا زانو در مقابل اعلیحضرت خم شده و دست‌های ایشان را با دو دست گرفته و ببوسد. در اینجا هوشنگ شجاعانه مخالفت کرد و اظهار داشت که «من چون یک یهودی هستم و در مکتب حضرت موسی یک انسان حق بوسیدن دست شخص دیگر را ندارد و ما جز به درگاه خداوند یگانه جلوی شخص دیگری تعظیم نمی‌کنیم، من یا از شرکت در مراسم و دریافت جایزه صرفنظر می‌کنم و یا از بوسیدن دست و تعظیم در مقابل اعلیحضرت امتناع خواهم کرد». اطرافیان شاه در مقابل منطق قوی هوشنگ تسلیم شدند و هوشنگ را از تعظیم و بوسیدن دست شاه معاف کردند.

انقلاب اسلامی آتش به خرمن آرزوهای هوشنگ زد و او هم مانند صدها هزار تحصیلکرده دیگر به ینگه دنیا مهاجرت کرد. پس از دو سه سالی اقامت در شرق آمریکا به لوس‌آنجلس مهاجرت کرد. وقوع انقلاب اسلامی در ایران و گرایش به دین در اقصی نقاط دنیا و مخصوصاً پس از فرو پاشی کمونیسم باعث شد که هوشنگ به تفحص در مورد ادیان و مخصوصاً یهودیت بپردازد و هر چه بیشتر در این مورد تحقیق می‌کرد بیشتر به دین اجدادی خود افتخار می‌کرد. هوشنگ که اصولاً فاقد تحصیلات کلاسیک عبری و یهودی بود در این راه یکشبه ره صد ساله پیمود و علاوه بر مطالعه تنخ و میشنا و گمارا، به زبان انگلیسی، با یاد گرفتن تدریجی زبان عبری شروع به مطالعه این متون به زبان عبری نمود و حاصل مطالعات او کتاب‌هائی مثل «ضد یهودی گری»، «خاک خوب خدا»، «در جستجوی حقیقت»، «یهودی اصیل و یهودی اسیر» و ده‌ها مقاله و سلسله یادداشت‌هایی است که در مجلات و ماهنامه‌های مختلف به چاپ رسیده است و بعضی از این کتب را هوشنگ برای جوانان به دو زبان انگلیسی و فارسی به رشتهٔ تحریر در آورده است.

متأسفانه ماده گرائی در جامعه ایرانیان مقیم لوس‌آنجلس و مخصوصاً اقلیت یهودیان ایرانی و عدم علاقه عامه مردم به کتاب و امور فرهنگی باعث دلگیری هوشنگ را فراهم کرد. هوشنگ می‌دید که چگونه عامه مردم از پرداخت وجهی ناچیز برای خرید کتابی که ماهها یا سالها صرف تدوین آن گردیده است طفره می‌روند و در مقابل حاضر هستند چند برابر آن را برای خرید بلیط نمایش‌های مُستهجن که سراسر آن لوده گوئی است خرج کنند و در مقابل دوربین‌های تلویزیون ژست‌های فیلسوفانه گرفته و این نمایشنامه‌ها را آثار عالی هنری بنامند. هوشنگ می‌دید که چگونه کتاب‌ها در کتابخانه‌های وست وود نافروش می‌مانند و در مقابل بلیط کنسرت‌های خوانندهای بی مایه که به ضرب رقصندگان نیمه برهنه مکزیکی و وسائل صوتی خود را به مردم قالب می‌کنند فوراً نایاب می‌شوند. هوشنگ می‌دید که چگونه کتابفروشی‌های وست وود یک به یک تعطیل می‌شوند و یا از پرداخت اجاره ماهیانه خود عاجزند و به جای آنها قهوه خانه‌هائی دائر می‌گردد که جوانان ما به جای مطالعه کتاب در آنها به کشیدن قلیان مشغول می‌گردند. هوشنگ می‌دید که تعداد کسانی که به گردهم‌آئی‌های فرهنگی علاقه دارند از ۱۵۰ تا ۲۰۰ نفر بیشتر نیستند و بیشتر همان چهره‌های شناخته شده هستند، در حالی که برای سایر گردهم‌آئی‌ها تعداد جمعیت از مرز ۵ هزار نفر هم تجاوز می‌کند. هوشنگ این مسائل را می‌دید و به انحطاط اخلاقی جامعه ما افسوس می‌خورد. در اوائل فعالیت‌های فرهنگی خود این مسائل را تا اندازه‌ای با طنز و شوخی برگذار می‌کرد. در یکی از جلسات که قرار بود کتاب خود را برای دوستدارانش امضاء کند با طنز خاص خودش می‌گفت که «بهتر است زودتر به این جلسه بیائی چون ممکن است به علت ازدحام ایرانیان و راه بندان در مقابل شرکت کتاب پلیس لوس‌آنجلس مجبور به دخالت گردد و خیابان وست وود را ببندد». چون امکان اینکه این جمله او را باور کنیم وجود داشت ناگهان قهقهه را سر داد که «نه بابا من شوخی کردم، نه شرکت کتاب شرکت *Boarders* است و نه من نویسندهٔ آمریکائی هستم.

بی اعتنائی مردم به کتاب در ماههای آخر حیات هوشنگ تأثیر بدی بر روحیه او گذاشته بود. آخرین نشست من با هوشنگ ۵ روز پیش از درگذشت او و در یک میهمانی بود و چون سعادت همنشینی با او را داشتم و در اثنای شلوغی و بگو و بخند ناگهان هوشنگ ساکت شد و سر به گوش من گذاشت و چنین نجوا کرد: «من به این نتیجه رسیده‌ام که بیهوده آب در هاون می‌کوبم». اکنون که سه هفته از درگذشت هوشنگ می‌گذرد هنوز این آخرین جمله او در گوشم طنین انداز است.

هوشنگ از دورویی‌ها، از دشمنی‌ها و از جنگ‌های «حیدری و نعمتی» در جامعه ما نفرت داشت. مدینه فاضله هوشنگ جامعه‌ای بود یکپارچه و عاری از دشمنی و کینه توزی. جامعه‌ای که در آن ارزش‌های معنوی ورای ارزش‌های زودگذر و ناپایدار مادی قرار داشته باشد. جامعه‌ای که در آن שנאת חינם دشمنی بیهوده جای نداشته باشد و در آن شخص یا سازمانی ادعای برتری یا ارجحیت بر شخص یا سازمان دیگری را نداشته باشد. جامعه‌ای که پدران و مادران آن ارزش‌های معنوی را به فرزندان خود تعلیم می‌دهند و آنان را برای آینده‌ای خوب و سعادتمند آماده می‌سازند. □

برای زنده یاد «دکتر هوشنگ ابرامی»

از: ثریا پاستور

من «ثریا پاستور» همبستگی فکری عمیقی با زنده‌یاد «دکتر هوشنگ ابرامی» داشتم و از صمیم قلب باید بگویم که با پرواز ابدی ایشان، یکی از تارهای چنگ وجودم از هم گسست.

نثار خاک سبز او

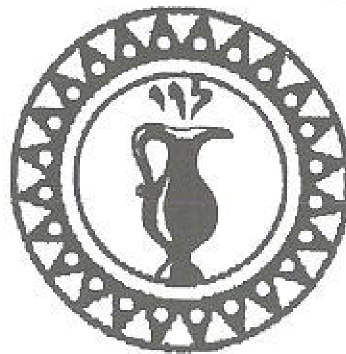
اشک‌های غم‌آلود قلب پُر تپشم را،
نثار خاکش می‌کُنم
نثار خاک سبز و پُر طراوتی
که هزاران هزار غنچه‌ی سرمست از
باده‌ی نور
سرمست از عصاره‌ی مي
زندگی،
در دلِ آن آرمیده است.

■■

اشک‌های غم‌آلود قلب پُر تپشم را،
نثار خاک گرم مَردی می‌کُنم
که ریسمان اندیشه‌هایش
در اقیانوسی از فروتنی و آرامش رها بود

■■

اشک‌های غم‌آلود قلب پُر تپشم را،
نثار خاکی می‌کُنم
که در دل گرم آن
هزاران هزار نهال دوستی،
شناور در خمره‌های شرابی به رنگ سرخ
در انتظارند...
تا از مرزهای خاکی بگذرند
و با شاخ و برگ‌های پُر از داستانشان
به آفرینش سلامی دوباره بگویند
و سوار بر نسیم وفا،
بر لبان دوستدارانِ نشسته بر تخت غم
به نشانه‌ی وداع ادبی
بوسه زنند



به یاد شادروان

دکتر هوشنگ ابرامی

بنیاد فرهنگی و آموزشی حبیب لوی

هیئت مدیرهٔ بنیاد فرهنگی و آموزشی حبیب لوی به همراه خانوادهٔ ابرامی بدینوسیله از کلیهٔ سازمانها و نهادهای فرهنگی و اجتماعی و دوستان که مراتب تأسف و همدردی خود را به مناسبت از دست دادن دکتر هوشنگ ابرامی این فرد با ایمان و نویسندهٔ توانای جامعهٔ ایرانی با شرکت در مراسم و یا فرستادن گُل و پیام‌های تسلیت ابراز داشته‌اند سپاسگزار می‌باشد. فقدان او در خانواده به عنوان فردی پر مهر و مسئول و در بنیاد لوی و جامعه در نقش یک نویسندهٔ با استعداد و لایق کسی که وظیفهٔ خود را با عشق و ایمان پی‌گیری می‌کرد همواره احساس خواهد گردید. یادش گرامی و روانش شاد باد.

هیئت مدیرهٔ فرهنگی و آموزشی حبیب لوی همواره در اجرای منویات مشترک خود با آن زنده‌یاد و کلیه پشتیبانان خود که همانا معرفی یهودیت و فرهنگ یهودی به جهانیان بر مبنای معیارهای پژوهشی و علمی و همچنین ایجاد تفاهم و همزیستی دوستانه بین تمام اقوام و افراد خانوادهٔ بشری است کوشا خواهد بود.

هیئت مدیره بنیاد فرهنگی و آموزشی حبیب لوی



تاریخ:..............
شماره :..........
فروست:..........

بسمه تعالی

خانواده ارجمند دانشمند شادروان دکتر هوشنگ ابرامی

با نهایت تاثر از خبر درگذشت استاد دانشمند و فاضل جناب آقای دکتر هوشنگ ابرامی آگاه شدیم. بدون تردید این ضایعه برای جامعه کتابداری و اطلاع رسانی ایران بسیار بزرگ و اسف انگیز است. خانواده بزرگ کتابداری و اطلاع رسانی ایران هرچند که در سالهای گذشته از نزدیک مشمول دانش و خدمات علمی آن مرحوم نبود اما وجوه ایشان و آثار گرانقدر ایشان همواره چراغ راه صدها دانشجوی جوان و نیز کتابداران پرتلاش بوده و خواهد بود.
انجمن کتابداری و اطلاع رسانی ایران بزودی مراسمی را جهت بزرگداشت آن دانشمند فرزانه برگزار خواهد کرد.
از خداوند بزرگ برای آن مرحوم آرزوی آمرزش داشته و برای شما خانواده ارجمند خواهان تسلی هستیم.

دکتر رحمت الله فتاحی
انجمن کتابداری و اطلاع رسانی ایران

سپاسگزاری

از کلیه دوستان و سروران عزیز، از تمام سازمان‌های وابسته که با فرستادن گل، نامه و فکس به خاطر از دست دادن عزیزمان، **دکتر هوشنگ ابرامی**، با من و فرزندانم همیار و همدرد بودند تشکر فراوان داریم. اگر به علت تألمات روحی نتوانستیم جوابگوی همگی شما باشیم عذرخواهی می‌کنم. برای کلیه دوستان و یاران همسر عزیزم از خداوند بزرگ تندرستی و سلامتی و عاقبت خیر و توفیق آرزو داریم.

شهلا، روزیتا و رابی ابرامی

امنون نتصر

یادداشت ها

مقاله هفتاد و هشتم

۱۱۲ ـ نقد شناسی کتاب مقدس (۶)

در ارتباط با مقالهٔ گذشته باید بار دیگر یاد آور شد که تمام آنچه با حرف D علامتگذاری گردیده در یک زمان واحد، شاید هم توسط یک فرد، نوشته نشده است. اکثر آن، یا اصل آن، به احتمال قوی، در زمان پادشاهی یوشیا تحریر گردیده است. باید پرسید، پس از یوشیا، بخش های «پس یوشیایی»، مانند زندگینامه چهار پادشاه دوران پایانی سلسله پادشاهان مملکت یهودا در چه موقعی و توسط چه اشخاصی نوشته و تدوین شده اند. مگر نه اینست که در کتاب دوم پادشاهان تأکید شده است، که بر اساس پیمان میان یهوه و حضرت داود، خاندان این پادشاه تا ابد سلطنت خواهند کرد. پس چرا چنین نشد! همه میدانند که نشد. نویسندگان کتاب دوم پادشاهان هم از این واقعیت تلخ مطلع بودند و میدانستند که نشد. پس چرا آن گفتمان مربوط به «پیمان خدا ـ داود» را تغییر ندادند.

در پاسخ به این پرسشها، پژوهندگان معتقدند که نه تنها کتاب دوم پادشاهان، بلکه تمام قطعات و اسفار مشخص شده با حرف P (و نیز حروف ... D, D1, D2 ؟) دو باره و حتی سه باره نوشته شده اند، ولی ویراستاری نشده اند، بدین معنی که بخش های تازه ای بر آنها افزوده گردیده، بخصوص مطالبی در کتاب تثنیه (دباریم) که جنبه «برکت و نفرین» دارد. به عبارت دیگر، اگر در جایی در کتاب دوم پادشاهان سلطنت حضرت داود را بر اساس پیمان با یهوه ابدی و جاودانی نموده اند ـــ که بعد ها با ویرانی دولت یهودا واورشلیم و بیت همیقداش (بین المقدس) معلوم شد که چنین خبرهایی نیست ـــ نویسنده محترم، این سلسله مراتب تاریخی را «پیامبر گونه» در کتاب تثنیه گنجانیده است. یعنی، در سفر تثنیه مسأله «پیمان یهوه با حضرت موسی» را در بارهٔ **قوم یهود** یک نوع «پیمان مشروط» گردانیده است. به عبارت دیگر: اگر قوم یهود اوامر و نواهی الهی را نگه دارد برکت خواهد یافت؛ اگر سرپیچی کند و بسوی خدایان دیگر برود و چنین و چنان کند، در آن وقت یهوه چهره خود را ـــ جلال خود را ـــ از آنها پنهان خواهد نمود، و این قوم دچار مصیبت خواهد شد:

و یهوه به موسی گفت اینک با پدران خود میخوابی (خواهی مُرد) و این قوم برخاسته در پی خدایان بیگانه زمینی که ایشان به آنجا میروند زنا خواهند کرد و مرا ترک کرده عهدی را که با ایشان بستم خواهند شکست؛ و در آن روز خشم من بر ایشان مشتعل شده، ایشان را ترک خواهم گفت و چهره خود را از ایشان پنهان خواهم کرد و آنها تلف خواهند شد؛ بدی ها و تنگی های بسیار به ایشان خواهد رسید بحدی که در آن روز خواهند گفت: آیا این بدی ها بما نرسید از این جهت که خدای ما در میان ما نیست؛ و به سبب تمامی بدی که کرده اند که به سوی خدایان غیر برگشته اند، من در آن روز البته چهره خود را پنهان خواهم کرد (تثنیه، فصل سی و یکم، آیات ۱۶ ـ ۱۸).

همانطور که در مقاله پیشین گفته شد، سرانجام این قوم به اسارت بابل میرود. متأسفانه دقیقاً معلوم نیست افراد این قوم در ظرف سالهای زندگی در اسارت با دین و فرهنگ خود چه کار کردند؛ از ادبیات، فرهنگ مردمی، اساطیر محلی و روش های فکری و علمی سرزمین پیشرفته و مترقی بابل چه آموختند. ایدهٔ انجام نیافته ابدیت سلطنت خاندان داود چگونه به صورت امیدی، که پشت سر آن انتظار در ظهور شاهی «روغن مالی شده» بنام «ماشیح / مسیح» قرار گرفته، افکار قشرهای مختلف مردم مأیوس را بخود مشغول نموده است.

دو کتاب سخن به تفصیل از این دوره میزنند: عزرا و نحمیا. ولی اینها وارد جزئیات زندگی مردم و آنچه در بالا یاد نموده ایم نمی شوند، وانگهی هر دوی آنها چند دهه پس از پایان اسارت بابل نوشته شده اند. اما قسمت هایی از کتب إرمیا (یرمیا) و حزقیال (یحزقل) میتواند تا اندازه ای ما را در درک اوضاع این دوره، لااقل از لحاظ سیاسی و اجتماعی، یاری بدهد، زیرا هر دو اینها در دوره اسارت میزیسته اند ـــ حزقیال در بابل، أرمیا در سالهای آخر زندگی بعنوان پناهنده در مصر.

هرچه هست، اغلب پژوهندگان لااقل روی یک پدیده توافق دارند: **شگفتا که در دوران اسارت بود که دین متلاشی شده و منحط یهودِ دورهٔ پادشاهان جان تازه گرفت و توانست رفته رفته با گذشتن از مراحل بحرانی چند دورهٔ تکاملی ـــ چه در زمان اسارت و چه در سده های پس از آن ـــ به شکل نهایی یک دین منسجم یکتا پرستی در آید.** جدایی از خانه و کاشانه، زندگی در اسارت و غربت، که یهودیان آن را «گالوت» مینامند، احساس تازه ای در میان یهودیان به وجود آورد ـــ

احساس «وطن دوستی» و «ناسیونالیزم»، در مفهوم ناب و ساده آن، در میان اغلب افراد قوم یهود شدت گرفت.[۱] گریه و زاری های کنار نهرهای بابل یکی از مظاهر ناسیونالیستی این قوم است که مانند آن در زمان های باستان کمتر دیده شده است (مزمور ۱۳۷). یهوه بیشتر و بیشتر شکل و شمایل «یک خدای ملی» بخود میگیرد، چون در همان بخش از مزامیر میگوید: «... چگونه سرود یهوه را در سرزمین بیگانه بخوانیم».

بیایید با هم به یک نکته دیگر از آثار پژوهندگان توجه کنیم و آن سرنوشت «صندوق عهد» است. پژوهندگان در شگفتند که نه در ویرانی بیت همیقداش و نه در بازگشت از بابل به اورشلیم،[۲] از صندوق عهد که میبایست مقدس ترین شیء دینی قوم یهود باشد سخنی به میان نیامده است. صندوق عهد طبق توراة برای حفاظت دو لوح ده فرمان در بیابان سینا ساخته شده بود. این صندوق مقدس چوبی اندوده به آب طلا، که بر سر آن مجسمه دو کروبی (فرشتگان بالدار) قرار گرفته بودند، همه جا پیشاپیش قوم یهود در حرکت بود و بالاخره توسط یهوشوع به شهر شیلوه در کنعان آورده شد؛ شموئل و شائول وداود به یُمن فرّ الهی آن با دشمنان میجنگیدند. حضرت داود آن را باخود به اورشلیم آورد و پسرش، حضرت سلیمان، آن را در קדש קדשים قُدسُ الأقداس (مقدس ترین جایگاه) بیت همیقداش جای داد، ولی با همه این تفاصیل ناگهان نامی از آن برده نمیشود. این موضوع نیز قابل تحقیق و تتبع است و مطالبی، بیشتر به صورت حدسیات، در باره آن در نوشتار محققین دیده میشود که ما عجالتاً از آن صرفنظر میکنیم.[۳]

معبد دوم به فرمان کوروش، ولی در دورهٔ سلطنت داریوش بزرگ (۵۲۱ - ۴۸۵)،[۴] با پول ملت ایران، که از خزانه دولت برداشته شده بود، ساخته شد (سال ۵۱۶)[5] **ـــ ولی بدون صندوق عهد!** با بنای معبد دوم در واقع دورهٔ پیامبران و با آن دورهٔ صدارت خاندان حضرت داود به پایان میرسد؛ از صندوق عهد خبری نیست و کسی از آن سخن نمی گوید. دورهٔ تازه ای آغاز میگردد که کمتر به دوران قبل از اسارت شباهت دارد.

شمار به اسارت رفتگان نیز مسأله برانگیز است. ارمیا میگوید ۷۰۰ نفر به اسارت رفتند (فصل پنجاه دوم، آیه ۲۸ والخ)؛ کتاب دوم پادشاهان اطلاع میدهد اسیران ۲۰۰ر۱۱ نفر بودند (فصل بیست و چهارم، آیه ۱۴)؛ در مقابل، عزرا گزارش میدهد که ۳۶۰ر۴۲ نفر از بابل به اورشلیم برگشتند.

تقریباً هشتاد سال پس از بازگشتِ نخستین گروه اسیران از بابل به اورشلیم، عزرا با عده ای همراهان در سال ۴۵۷ (یا ۴۵۸) وارد اورشلیم میشود و بلافاصله قدرت تسلط خود را به عنوان یگانه مرجع توراة به همگان نشان میدهد. در واقع، پس از حضرت موسی باید عزرا را «قانونگذار» قوم یهود شناخت. قدرت سلطه جویی و صلاحیت قانونگذاری عزرا ناشی از پشتیبانی شاه هخامنشی، اردشیر اول (شاهی ۴۶۴ - ۴۲۴)، بود، وگرنه او نمی توانست خود سرانه از خود قانونی وضع کند و یا قدرتی نشان بدهد. در این راه، نحمیا، جام دار سابق اردشیر و استاندار منصوب ناحیه یهودیه، با عزرا همدست گردید و این دو با قدرت هرچه تمامتر کوشیدند قوانین توراة و نیز قوانین مدنی کشور شاهنشاهی ایران را بر ساکنان یهودیه بقبولانند. حفظ قوانین مربوط به نگهداشت شبات، منع ازدواج با مردم غیر یهودی، طلاق فوری همسران غیر یهودی و تعدادی دیگر از قوانین شریعت، با قدرت، و گاهی با خشونت، به مورد اجرا گذاشته شدند.

اکنون، پس از اسارت بابل، زیر سایه حکومت ایران، قدرت به دست کاهنان می افتد. پیروی از اوامر الهی، یک پارچه شدن دین یهود به عنوان یک دین یکتا پرستی منسجم، بدون شاخ و برگهای بت پرستی دورهٔ پادشاهان، مراحل اولیه خود را آغاز میکند. از همه مهمتر، این تکامل، و مراحل آن، بدون «مداخلات مزاحمت آمیز پادشاهانِ قوم یهود» صورت میگیرد. به عبارت دیگر، پادشاهی و استقلالِ سابق خوبی هایی داشت ولی عاری از بدی ها و معاصی و ظلم و تعدی نبود. پیامبران از دست پاره ای از پادشاهان به تنگ آمده بودند. رحبعام (شاهی ۹۳۰ - ۹۱۵)، پسر حضرت سلیمان، قوم خود را چنین تهدید میکند: «پدرم یوغ شما را سنگین کرد، اما من یوغ شما را زیاده خواهم گردانید. پدرم شما را با شلاق تنبیه میکرد، اما من شما را با عقرب زجر خواهم داد» (کتاب اول پادشاهان، فصل دوازدهم، آیات ۱۴ - ۱۵). به فریاد این پیامبران، که در اغلب موارد گروه اُپوزیسیون مطبوعاتی دوران باستان بودند، گوش فرا دارید:

عامُس در منتهای تواضع میگوید: «من نه پیامبرم و نه پیامبر زاده ... از عقب گله آمده ام» (یعنی چوپان هستم). او با عوزیا، پادشاه یهودا (شاهی ۷۸۲ - ۷۴۰)، و با یربعام ثانی بن یوآش، پادشاه مملکت اسرائیل (شاهی ۷۸۴ - ۷۴۸) همدوره بود.

عامُس علیه بیدادگری های شاهان هر دو مملکت فریاد از جگر بر میکشد و ظلم و تعدی آنان را بر ضعفا محکوم میکند: آنهایی که بر تخت های عاج میخوابند، بره و گوساله و غذا های لذیذ میخورند، بر خود عطر میپاشند، شراب مینوشند و همراه بربط

نغمه میسرایند و از بدبختی مردم بیخبرند. آنهایی که شریعت خدا را ترک کرده و فرائض او را نگه نمیدارند. پسرانی که دروغگویی را از پدران خود آموخته اند. «بر مسکینان ظلم مکنید! فقیران را ستم مدهید!» شما «عادلان را به تنگ می آورید. رشوه میگیرید. حق فقیران را در دادگاه پایمال میکنید.»[۶]

إشعیای (یشعیا) اول[۷] از اواخر دوره پادشاهی عوزیا تا دوره های پادشاهی یوتام (۷۴۰ - ۷۳۵)، آحاز (۷۳۵ - ۷۲۰) و حزقیا (۷۲۰ - ۶۹۰) در اورشلیم و مملکت یهودا فعالیت میکردند. إشعیا شاهان و سروران جامعه را، که مملکت و مردم آن را به روز سیاه نشانده و مروج فساد بودند، سخت به زیر تیغ انتقاد می کشد. او میگوید: اینها اورشلیم را که روزگاری «قریه امین» بود به مانند زن فاحشه در آورده اند. فرماندهان را «حاکمان سدوم» و قوم خطاکار را «قوم عموره» میخواند و فریاد بر میدارد: ای مردم، خدا میگوید که اینهمه قربانی در راه من چه فایده ای دارد. چه کسی اینها را از شما طلبیده است. من که از بُخور دادن شما اکراه دارم. اینکه شما اول هرماه و هر شبات درجایگاه مقدس گرد آمده و مرتکب گناه میشوید، من اینها را نمی توانم تحمل کنم. خدا میگوید: من دعا و تفیلای شما را قبول ندارم، چون دستهای شما پر از خون است. ظاهر خود را شسته و رُفته میکنید، ولی در باطن دست از شرارت بر نمی دارید. بیایید به مردم کارهای خوب را بیاموزید. انسان های ستم دیده را رهایی بخشید. یتیم ها را دادرسی کنید. بیوه زنان را حمایت کنید. إشعیا باز تأکید میکند: سران و سروران مملکت رفیق دزد شده اند חברי גנבים. رشوه خواری را دوست دارند و دنبال هدایای (این و آن) میروند אוהב שוחד ורודף שלמונים. و تظلم بیوه زنان به بارگاه آنان نمیرسد.[۸]

إرمیا بن حلقیا از کاهنان شهر عناتوت، واقع در نزدیکی های شمال شرقی اورشلیم، فعالیت اجتماعی و سیاسی خود را در سیزدهمین سال پادشاهی یوشیا (سال ۶۲۷) آغاز نمود. تقریباً در سراسر کتاب وی سخن از توبیخ و سرزنش از شاه و بزرگان مملکت است که به راه خیانت و جنایت میروند و مردم بیچاره و بینوا را میدوشند. تظاهر به خدا پرستی میکنند. تفاخر به دانایی و دارایی میکنند. در بدی کردن ماهرند. ضعفا را زجر میدهند. خدا و زمین و آسمان را فریب میدهند و توجهی ندارند که مردم چگونه در چنگال ظلم و ستم و فقرگرفتار آمده اند. این بزرگان و سروران قوم نه شبات را نگه می دارند و نه طبق قوانین توراة حضرت موسی رفتار میکنند. بردگان را در سال هفتم آزاد نمی سازند. دروغ میگویند. دادرسی آنان از روی ظلم است. یتیم ها و بیوه زنان را آزار میدهند. خون ناحق میریزند. خدایان بیگانه را سجده میکنند. میدزدند. میگشند. زنا میکنند. شهادت دروغ میدهند. همه چیز و همه جا را به کثافت و نجاست کشیده اند. به دروغ میگویند که این جایگاه مقدس یهوه است، ولی خانه خدا را به مأوای دزدان و سارقان تبدیل کرده اند. إرمیا از ته دل فریاد میزند: ای مردم جاهل و نفهم! چشم دارید، اما نمی بینید. گوش دارید، اما نمی شنوید. آیا از خدا نمی ترسید؟

مانند ایام ما، در آن روزگار نیز به إرمیا پیرایه ها بستند. برای لکه دار ساختن حیثیت و اعتبار او در انظار مردم، شایع ساختند که با دشمن برای حمله به اورشلیم تبانی کرده است.[۹] نوشته های او را پاره کرده سوزاندند. افرادی کم مایه را در کسوت «پیامبر قلابی و آلت دست» در مقابل إرمیا علم کردند تا زبان وی را ببرند و دَم او را فرو بندند. این مرد خدا و حقیقت را تا توانستند زجر روحی دادند. دو تن از پادشاهان یهودا، یهویاقیم و صدقیا، إرمیا را به سیاه چال زندان انداختند تا از دست او خلاص شوند. سرانجام، إرمیا با منشی خود، باروخ بن نریا، و همراه عده ای به مصر می گریزد و احتمالاً در همان کشور در غربت، تقریباً در سال ۵۷۵، جان به جان آفرین می سپارد. روانش شاد.[۱۰]

شنیدن این نکته ممکن است برای عده ای ناگوار باشد، ولی باید اعتراف کرد که از جهاتی چند اسارت بابل در استواری دین، پاکسازی اخلاقی و تقویت ملیت قوم یهود اثر گذار بود. هنوز یک موضوع برای تعدادی از پژوهشگران به صورت معما باقی مانده است: کتاب توراة، که عزرا آن را «توراة موسی» و «توراة یهوه» میخواند و آن را در برابر جمع کثیری در اورشلیم قرائت میکند،[۱۱] از کجا آمده، چگونه تنظیم شده و به چه نحوی به دست عزرا رسیده است. آیا کاهنان در تنظیم و تدوین دو باره آن دست داشته اند؟ آیا همه توراة، از کلمه نخست בראשית (در ابتدا) گرفته تا پایان سفر تثنیه، در دست عزرا بود؟

افزوده بر اینها، پژوهندگان می پرسند: داستان های کتاب آفرینش و روایات مربوط به خاندان حضرت ابراهیم ریشه در فرهنگ چه ملتهایی داشته و تاریخی بودن رویدادها را چگونه میشود ثابت نمود. اینجاست که پژوهندگان با عنوان نمودن منابع علامت گذاری شده با حرف P (منابع مربوط به کاهنان)

میکوشند لااقل به شماری از این پرسش ها پاسخ قانع کننده بدهند. (ادامه دارد)

---

۱ ما کم و بیش مشابه این پدیده را در میان ایرانیان غربت زده در آمریکا و اروپا و سایر سرزمین ها مشاهده میکنیم. از یک سو اشعار و غزلیات «جانم به فدای وطن» آنان را در هر جریده و مجله میخوانیم و از هر جعبه رادیو میشنویم، و از سوی دیگر بازار جدال در یهودیت شناسی، که آن ارتباطی مستقیم با شکل گیری «هویت» دارد، رونق گرفته است.

۲ در حالیکه تعداد و اسامی ظروفی که بازگشتگان با خود از بابل به اورشلیم آوردند با دقت قابل توجهی در کتاب عزرا (فصل اول) ثبت گردیده است.

۳ البته در تلمود و میدراش نکات جالبی در بارهٔ سرنوشت صندوق عهد آمده ولی چون سر و کار ما با «نقد شناسی کتاب مقدس» است، آوردن احادیث آنها در توجیه این مبحث به ما یاری نمی دهد.

۴ تمام تواریخ در این مقاله مربوط به قبل از میلاد است. ضمناً در منابع مختلف، تاریخ ها ممکن است یکی دو سال با هم تفاوت داشته باشند.

۵ نک به مقاله نگارنده تحت عنوان «نکته هایی چند در روابط تاریخی دو ملت باستانی یهود و ایران»، ره آورد، شماره ۶۲ (زمستان ۱۳۸۱ / ۲۰۰۲)، ص ۸.

۶ فریاد عامُس را میتوانید در فصل های زیر بخوانید: دوم، چهارم، پنجم، هفتم و نیز درجاهای پراکنده دیگر.

۷ اوست که فصل های اول تا سی و نهم کتاب را نوشته و سپس فردی دیگر، که پژوهشگران او را «اِشعیای دوم» می نامند، رویدادهای دوران کوروش بزرگ و پس از آن را به رشته تحریر در آورده است.

۸ این سخنان را بیشتر در فصل اول و نیز در فصول دیگر کتاب این پیامبر راستین میخوانید.

۹ اِرمیا برای حفظ «استقلال شکننده» مملکت یهودا، از سیاست کنار آمدن با دولت قدرتمند بابل طرفداری میکرد.

۱۰ آنهایی که میگویند «سیئات حینام» (دشمنی بیهوده) باعث ویرانی مملکت و اسارت شد، بهتر است این عبارت را، که ساخته و پرداخته مردم بی اطلاع است، بایگانی کنند. این سیئات حینام نبود، بلکه ظلم و بیدادگری و فساد طبقه حاکمه بود که مردم بینوا، تهیدست و مصیبت زده را به ستوه آورد. متأسفانه در این ستمگری و بی عدالتی، شماری از اعیان و انصار دربار، به ویژه تعدادی کاهن «مؤمن» از خدا بیخبر، شریک جرم و دستیار خوشگذرانی ها و بریز و بپاش طبقه حاکمه بودند.

۱۱ این موضوع مهم در کتاب نحمیا یاد شده است (فصل های هشتم و نهم).

داستان مَردی که مُرد

از: کیوان بن‌داود

«بعضی خنده‌ها از هر گریه‌ای گریه‌تر است و بعضی گریه‌ها از هر خنده‌ای خنده‌تر»

نقل از نوشتهٔ روی دیوارِ دارالمجانینِ عُقلای کل

قضیه از این جا شروع شد که در یکی از این جشن‌های پُر جوش و خروش و پُر بریز و بپاش که همه به غیر از گردانندگان هتل‌ها و کمپانی‌های کیترینگ علیه صاحبان مهمانی سخن پراکنی می‌کنند و همه به غیر از آدمهائی که هشت آنها گرو نُه‌اشان است در اجرای مراحل مو به موی آن جشن کوشایند بنده شرمنده را آقای آشنائی به آقای ناآشنائی معرفی کردند: «جنابِ کیوان بن‌داود نویسنده مجله چشم‌انداز» و آقای ناآشنا گلی به گُلش شکفت و گفت: «اِ، ایشانند؟ من همیشه نوشته‌های خنده دارشان را می‌خوانم» و من به دیس «زرشک پلو» - یکی از آن دیس‌های رنگارنگ روی میز - چشم دوختم و دیدم که زرشک‌ها عجب هسته‌هائی دارند. هر شماره مخلص در لابلای یک طنز اجتماعی یکی دو تا از مثلاً معایب اجتماعی را پیش می‌کشم ولی بعضی آن را مطالبی در ردیف درتی جوک‌های خنده‌دار به حساب می‌آورند. به خودم گفتم حالا که این طور است میروم دنبال مطالب گریه‌دار و چرا که نه. گریه هم خودش کلی خاصیت دارد. مخصوصاً خانمهای خواننده به جای اینکه برای لطافت پوست صورتشان به پوست خیار و کِرم‌های جورواجور متوسل بشوند با اشک چشم پوست نازنین صورت عزیزشان را برای شوهرهای از خودشان عزیزتر لطیف و زیبا و جوان نگه میدارند و بی جهت برای کشیدن و جراحی پوست صورت، این همه خرج بیخودی برای همسرانشان نمی‌تراشند.

اینست که این بار داستان ما با مرگ یک مَرد سر و کار دارد. بالاخره مرگ هر چه باشد گریه‌آور است آنهم وقتی که شخص متوفی ناکام از این دنیا برود و در زندگی‌اش کامی از دل نگیرد. مردی که مُرده روی صندلی چوبی کنار دریا در شهر سانتامونیکا مثل مجسمه نشسته و به دریا زُل زده است. می‌پرسید این چه جور مردنی است؟ حق دارید. آخر هیچ چیز این مَرد حتی مُردنش به آدمها نرفته است. یک جور عجیبی از این دنیای فانی به آن دنیای باقی شتافته است. اصلاً حرکت نمی‌کند. ماتِ مات است. در سن ۴۳ سالگی آنقدر صورتش چین و چروک دارد که او را مردی بین ۷۵ تا ۸۰ سالگی نشان می‌دهد. بین خودش و دریای عظیم جلواش یک رابطه مرموز حس می‌کند. دریا هم پیر است. دریا هم با آن امواج آرامش چین و چروک بر چهره دارد. خیلی‌ها که از آنجا رد می‌شوند خیال می‌کنند با یک آدم بی خانمان روبرو هستند. شاید هم تصورشان درست باشد. چون که مَرد نه تنها زن و بچه ندارد بلکه از مال دنیا هم چیزی ندارد.

وقتی رفقایش مُلای محل را آوردند که برای او قدیش بزند ملاگفت: «اینکه هنوز دفن نشده است. تا وقتی که پیکر او به خاک سپرده نشود نمی‌شود برایش قدیش زد» رفقا گفتند: «ببخشید. این رفیق ما هیچ چیزش به آدمها نرفته است. آدمها وقتی می‌خواهند جان به جان آفرین تسلیم کنند بدنشان از کار می‌افتد و روحشان زنده می‌ماند. امّا این مرد روحش مرده و جسمش روی خاک مانده!»

و چه مرگ دردناکی است که وقتی روح بمیرد و جسم بماند. خدا نصیب هیچ تابنده‌ای نکند. ۲۵ سال پیش وقتی این مرد در سن ۱۸ سالگی به اینجا آمده بود درست مثل همان جوانهای پر شور و حالی که بیش از نیم قرن پیش در «سوخنوت» برای فرستادن ایسرائل‌های ایران به ایسرائل فعالیت می‌کردند او هم سر از پا نمی‌شناخت تا همکیشانش را از فضای پر وحشت و تشنه به خون انقلاب نجات بدهد. آمده بود اینجا که برود دانشگاه درس بخواند پزشک، مهندس یا وکیل بشود. امّا همه را ول کرده بود و در ماشین دست دوّم خودش مرتب اینور و آنور می‌رفت. خانواده‌ها را دسته دسته از فرودگاه لس‌آنجلس تحویل می‌گرفت و وقتی آنها دست به سوی آسمان دراز می‌کردند و با صدای بلند می‌گفتند: «ای، لس‌آنجلس اگر من ترا فراموش کنم دست راستم را فراموش کنم و زبانم به کام دهانم بچسبد» او فعالانه پاسپورتها را می‌گرفت، توی صف می‌ایستاد، برای تازه واردان «درینک» خنک می‌خرید، کارشان را راه می‌انداخت و در ارض موعود جدید برایشان خانه و کاشانه پیدا می‌کرد.

آنوقتها با این وقتها خیلی فرق داشت. هر کس به خاک مقدس لس‌آنجلس می‌آمد سرگردانِ سرگردان بود. همه جز جوانهایی که بفهمی نفهمی در کلاس‌های شبانه مقداری انگلیسی یادگرفته بودند وحشت برشان داشته بود. مرد از همان سال‌های جوانی خادم بود. شب و روز نداشت. اگر خودش نمی‌توانست گره‌ای را باز کند کمک می‌گرفت. حتی دو بار به واشنگتن سفر کرد و با مقامات سیاسیِ با نفوذ دیدار و گفتگو کرد. شبی نبود که به تهران تلفن نکند و مردم را تشویق نکند که زودتر آنجا را ترک کنند. اندوختهٔ ناچیزش را در راه مردم فدا می‌کرد. حظ می‌کرد که خادم مردم باشد و بدبختی‌اش هم همین جا بود.

سیل مهاجرت که آرام گرفت مرد دید این پناهندگان فراری ماشاءالله هزار ماشاءالله اوضاع احوالشان آنطورها هم که شایع

بود بد نیست. در همان سال‌های اوّل، بورلی هیلز این منطقه اعیان نشین معروف در دنیا، به تسخیر پناهندگان در آمد. بعد نوبت به مناطق گران قیمت دیگر رسید و همه، خدا را شکر جا افتادند ولی باز شب پسح که می‌شد به تقلید از نیاکان خود می‌گفتند: ای اورشلیم اگر ترا فراموش کنم چه و چه بشود. غافل از اینکه آنها را خدا به نوایشان رسانده بود و به همین جهت عملاً اورشلیم اصلی را فراموش کرده بودند.

این بود که مرد فعالیت خود را متوجه جهت دیگری کرد. جهتی که مردم را تشویق کند به ایسرائل کمک کنند، به ایسرائل لااقل برای بازدید سفر کنند، بچه‌هایشان را با ایسرائل لااقل از استقلالش به بعد آشنا کنند و همتی بخرج بدهند و یک جمعیت دوستداران ایسرائل تشکیل بدهند. اما کجا گوش شنوا بود. ایسرائلِ چی؟ کشک چی؟ پشکَ چی؟ بحثها همه دور آن بود که فسنجون بهتر است و یا قرمه سبزی. وقتی هم صحبت خاک اجدادی می‌شد همه ناسلامتی سیاستمدار و مفسر سیاسی می‌شدند. یکی می‌گفت باید بزنند این پدر سوخته‌ها را بریزند دریا، اینها آدم نیستند، حرف سرشان نمی‌شود و آن یکی می‌گفت مملکت مال اینهاست باید آن را بهشان پس داد. ولی همه با تمام اختلاف عقیده‌ای که داشتند سرود «ای اورشلیم» را با هم می‌خواندند!



طرح از: ژاک فراست

ناله‌های جگرسوز مرد دردی را دوا نمی‌کرد. هر کس به فکر خودش بود و «باروخ هشم» اوضاع مردم روز به روز بهتر و بهتر‌تر می‌شد. این بود که مرد باز مجبور شد در خدمت به مردم جهت دیگری را انتخاب کند. شروع کرد مردم را تشویق کردن به خواندن و یاد گرفتن و آموختن دربارهٔ مسایلی که کورکورانه و نادانسته عمل می‌کردند، از جمله این مسایل مذهب بود. می‌نوشت. می‌خواند. بحث می‌کرد. با کنیسا بروها به گفتگو می‌نشست و سعی می‌کرد که بگوید در کنار این دعاها که می‌خوانید که باید بخوانید و در کنار این سنت‌های زیبای اصلی که باید مراعات کنید دستورات مهم دیگری در کتاب آسمانی هست که پایه و بنیان دین است. ولی باز کجا گوش بدهکار بود. همه مرد را نصیحت می‌کردند که خودش برود فکری به حال خودش بکند. پولی در بیاورد. اندوخته‌ای جمع کند. وارد معاملات ملکی بشود. از تلویزیون و رادیو آگهی پخش کند و دست آخر برود زن بگیرد و سر و سامانی پیدا کند ولی مرد شیفته و فریفته خدمت به اجتماع بود و از کارش دست بر نمی‌داشت. آخر سر نتیجه این شد که جماعتی را که او می‌خواست به آن خدمت کند یک مُهر «ضد مذهب» به پیشانی‌اش زدند و رسوای خاص و عامش کردند به طوری که از هر دختری خواستگاری کرد جواب منفی شنید.

مرد نمی‌توانست آرام بنشیند. آخر بیچاره خادم اجتماع بود. این دفعه دین و مذهب را کنار گذاشت و سعی کرد به بعضی بگوید خداوند جز شکم مغز را هم آفریده است. مغز هم احتیاج به خوراک فکری دارد. و در این زمینه بارها و بارها از «امامزاده‌ای» در پیکو یاد می‌کرد که مردم در آن برای خرید انواع و اقسام خوراکی‌ها سر و دست می‌شکستند ولی زورشان می‌آمد به سه چهار کتاب و مجله‌ای که باید بابت آنها چند دلاری بدهند در آن گوشه امامزاده نگاهی بیاندازند. اهل کتاب دشمن کتاب شده بودند. حرف می‌زدند اما نمی‌خواندند و در نتیجه حرفها تکراری اندر تکراری و بی پایه و اساس بود. تلاش مرد در این راه هم به جایی نرسید.

مرد وقتی آمد دربارهٔ ریخت پاش‌های مهمانی‌ها و جشن‌ها حرف بزند دید آنقدر گفته‌اند و گفته‌اند که حرف زدن در این باره موجب دل بهم خوردگی می‌شود. مرد یکبار به خودش گفت نکند که گوش‌های مردم سنگین شده و اصولاً نمی‌توانند چیزی را به خوبی بشنوند. ولی دلش هُری ریخت پائین. چون اگر قرار می‌شد خواهر برادرهای عزیز او از راه چشم چیزی نخوانند و نیاموزند و از راه گوش هم حرف درستی را نشنوند اوضاع خیلی خراب می‌شود. تحقیق کرد و دید ممکنست سنگینی گوش ملت به خاطر این درنگ درونگهای مجالس شادی باشد که به ساز و دهل جنگ می‌گویند شما در نیائید که ما در بیائیم. اول خیال کرد که به کشف بزرگی دست پیدا کرده که جا دارد آن را ثبت کند ولی بعد دید نه خیر، وقتی قرار باشد و برای طرف صرف کند اگر پشه هم در هوا پر بزند گوش‌های تیز صدا را به خوبی می‌شنوند. اینجا هم مرد ناکام شد. اصلاً او از چپ و راست هی ناکام می‌شد. به همین خاطر است که وقتی روحش

مُرد یک ناکام اصیل بی بدیل شد.

روزگار می‌گذشت و سن مرد بالا می‌رفت و او عشقش این بود که به جامعه‌اش خدمت کند. اما هر دری می‌زد به جایی نمی‌رسید. یک بار هم خواست مظهر صلح و دوستی و برادری بشود. آن روز دید که با گذشت زمان جامعه او جداتر و جداتر می‌شوند. هر دسته و گروهی برای خودش ساز و برگی دارد و دسته‌های دیگر را نمی‌تواند قبول داشته باشد. جدائی‌ها هر روز اضافه‌تر می‌شد. حتی دو تا شریک هم نمی‌توانستند با هم بسازند. هر کدام مدعی بود آن یکی کلاه گذار است. انجمن‌ها، سازمان‌ها، گروهها و دسته‌ها از زمین می‌جوشید و بالا می‌آمد و هر دسته و گروهی پشت سر دیگران کلی حرف در می‌آورد و در این میان آنچه مطرح نبود زندگی نوجوانها و جوانها بود. دختر پسرها همین که بت میتصوا و برمیتصوا می‌شدند به امان خدا سپرده می‌شدند. نه باشگاهی، نه کلوبی، نه انجمنی بود که آنها را زیر پر و بال بگیرد و مطابق میل و ذوق این نسل جوابگوی نیازهای آنان باشد. مرد خیلی به این در و آن در زد که بتواند چنین کلوبی را درست کند. پیش خیلی از سرشناسان شهر رفت. به خیلی‌ها گفت: «ملت! جوان‌ها دارند از دست می‌روند و شما میلیون میلیون خرج کنیساها می‌کنید. اینها را دریابید. اینها را به سوی خدا بکشانید. برمیتصوا و بت میتصوا فقط آغاز کار است نه پایان آن» اما همه به او گفتند: این همه کلوب توی این شهر ریخته. بروند آنجا برقصند و شاد باشند.

از تلاش‌هایی که مرد در این ربع قرن انجام داد می‌شود کتابی نوشت. در هر کاری مصمم و جدی و با ایمان گام برداشت. امّا جامعه سرش را به سنگ کوبید. برای جامعه «هنرمند» فقط همان خوانندگانی بودند که آنها را هزار هزار تلکه می‌کردند و پشت سرشان هزار تا حرف مفت می‌زدند. برای جامعه نه نقاش هنرمند بود، نه شاعر، نه نویسنده، و نه هیچکس دیگری که در عالم هنر اثری خلق می‌کرد. جامعه فرو می‌رفت و مرد فریاد می‌زد. اما فریادش به جائی نمی‌رسید.

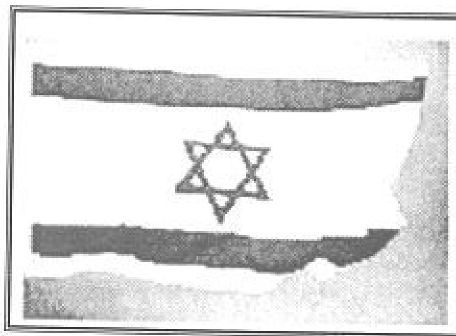
سال‌ها گذشت و مرد آنقدر زمین خورد و شکست خورد که دلمرده شد. روانش مرد. خشکش زد. تمام احساسات انساندوستانه‌اش آب شد و به زمین فرو رفت و حالا او همانند یک جسد، بی حرکت و خاموش روی صندلی چوبی کنار دریا نشسته و نگاه تابتش را به دریای پر چین و چروک دوخته است. دیگر فکرش کار نمی‌کند. رهگذران او را بی خانمان می‌انگارند ولی مرد، بی ایمان شده است. شاید هم نه، یک زن و شوهر قدم زنان درکنار او رد می‌شوند. زن می‌گوید: «این بیچاره را ببین. دیوانه شده است.» و شوهر می‌گوید: «نشد: است. بود. من او را می‌شناسم. از جوانی‌اش دیوانه بود!»

تسلیت

با اندوه فراوان درگذشت شاعر نامدار عبدالله طالع همدانی را از صمیم قلب تسلیت گفته و آرزوی سلامتی برای بازماندگان را از خداوند مسئلت دارد.

سازمان سیامک

ایسرائل حق دارد ایسرائل بماند



به قلم: دانیل آیالون، سفیر اسرائیل در آمریکا (از واشنگتن پست)

برگردان از: دکتر م. سینا

در سفر اخیر آریل شارون نخست وزیر اسرائیل به آمریکا طی استقبال گرمی که از طرف رئیس جمهوری آمریکا در کاخ سفید از وی بعمل آمد، پرزیدنت بوش اظهار داشت: «آمریکا به طور محکم و با ثبات برای امنیت و ایمنی اسرائیل و کشور یهودی اسرائیل متعهد است» ولی با کمال تأسف بسیاری از همسایگان عرب اسرائیل و حتی بعضی از دوستان و یاران خود ما برای صلح در این منطقه هنوز حقانیت و مشروعیت اسرائیل را به صورت یک سرزمین تاریخی برای ملّت اسرائیل و قوم یهود قبول ندارند و در اظهارات و مباحثات سیاسی خودمختاری ملّت یهودی را در کشور اسرائیل نمی‌خواهند بپذیرند.

در موضوع قبولی «طرح مسیر صلح» که راه حلی است مبنی بر تقسیم و تشکیل نهائی ناحیه به دو کشور مستقل، حکومت اسرائیل رسماً با این طرح موافقت کرده است. در این جریان و به اجرا گذاشتن نقشه مسیر صلح حق شناختن موجودیت اسرائیل به صورت یک کشور یهودی و نیز صرفنظر کردن از تقاضای فلسطینی‌ها از برگشت و امکان دادن انبوهی از اعراب به عنوان پناهندگان فلسطین از خارج که مورد درخواست بوده توافق بعمل آمده است.

در این مورد طرح مسیر صلح به طور منطقی و روشن تصریح شده که اگر این طرح سرانجام به نتیجه برسد و اگر رهبران و قدرت‌های بالفعل راهنمای فلسطین با یک روش جدی و قاطع به طور مداوم و استوار بر علیه تروریسم اقدام کنند، این باعث خواهد شد که بین این دو طرف حسن نیت لازم و روابطی بوجود آید که منتج به یک صلح و امنیت پایدار گردد و بعلاوه آرامش واقعی برای طرفین با یک کشور دموکراتیک فلسطین که مورد قبول اسرائیل باشد ایجاد شود. بنابراین مردم اسرائیلی حق خواهند داشت در انتظار همان قبولی از طرف همسایگان و کلیه آنهائی که با ما در جریان این صلح شریک محسوب می‌شوند باشند. بدون این قبولی فلسطینی‌ها کوشش می‌کنند با برگرداندن و پذیرفتن میلیون‌ها عرب از همسایگان به نام پناهندگان فلسطین با زور موجودیت اسرائیل را که یک کشور دموکراتیک یهودی است از بین ببرند. این راه حل ایجاد دو کشور در این منطقه نیست بلکه یک رؤیایی است که فلسطینی‌ها می‌گویند و بر این اندیشه‌اند که گفته می‌شود: «کشور فلسطین ایجاد شده مال ما است و کشور شما نیز مال ما است».

البته هستند کسانی که می‌گویند موضوع پناهندگان یک مسئلهٔ نهائی است که می‌شود در پایان مذاکرات صلح مورد بحث قرار گیرد و در حال حاضر موضوع اصلی به وجود آوردن شرایط تأسیس کشور فلسطین است. سازمان ملل تصمیم گرفته است که فعلاً موضوع ایجاد کشور فلسطین در مرحلهٔ دوّم طرح مسیر صلح باشد به همین نحو چون این مطلب برای اسرائیل مسئله بسیار مهمّ و حیاتی است بنابراین درخواست کرده که موضوع در مرحلهٔ اول و شروع طرح مسیر صلح قرار گیرد.

حقیقت امر این است که تقاضا و خواستار فلسطینی‌ها از برگشت عرب‌ها بنام پناهندگان به اسرائیل یک امر غیر قانونی و غیر حقوقی است و با اصول اخلاقی و معنوی مطابقت ندارد. باید به خاطر آورد که مسئلهٔ پناهندگان فلسطینی ناشی از یک جنگ عربی و فلسطینی و مربوط به تجاوز بر علیه کشور نوبنیاد یهودی بوده که رهبران و حکومت‌های عربی تقسیم فلسطین را از طرف سازمان ملل متحد نپذیرفتند و آنرا رد کردند. بنابراین جنگ سال ۱۹۴۸ استقلال اسرائیل را به وجود آورد که به دنبال آن جریان روان شدن پناهندگان به خارج راه افتاد. پس مسلماً و به طور یقین حکومت‌ها و سران کشورهای عربی مسئولیت اصولی و اخلاقی اولیه را برای این پناهندگان بعهده دارند.

در زمان جنگ بین‌المللی دوم طی سالهای متلاطم این جنگ میلیون‌ها مردم و اقوام مختلف در سراسر دنیا پناهنده شدند. در اروپا میلیون‌ها نفر از اهالی لهستان و آلمان پس از جنگ آواره و پناهنده گردیدند.

در جنوب آسیا از تقسیم شبه قاره در هند میلیون‌ها مردم جابجا و پناهنده شدند.

همچنین قریب یک میلیون پناهنده یهودی از ممالک عربی و اسلامی خانه و کاشانه و اموال و متعلقات و دارائی خود را ترک کرده و آواره شدند و با دست خالی جان خود را از خطر مرگ نجات دادند.

امروز در اروپا مسئله پناهندگان آلمانی و لهستانی وجود ندارد. همچنین در شبه قاره هند مسئله مصیبت بار موضوع پناهندگان نیست.

در خود اسرائیل دولت با موفقیت دو میلیون پناهنده را قبول و جا داد و موضوع پناهندگی را حل و تکمیل نمود. در اینجا این سئوال پیش آمده است که:

۱ - چرا جریان بهبودی مراحل موضوع پناهندگان فلسطینی تاکنون انجام نگرفته است؟

۲ - چرا در خاورمیانه تا به امروز برای نسل‌های پناهندگان فلسطین سال ۱۹۴۸ که از خانه‌های خود گریختند راه حلی نیافته‌اند؟

بدبختانه حقیقت امر این است که حکومت‌های عربی و رهبران فلسطین در طی این مدت مدید بیش از نیم قرن هرگونه فعالیت‌های انسانی برای اسکان دادن و جذب این پناهندگان در محل را باطل و از حل مسئله‌ای به نام پناهندگان ممانعت بعمل آوردند و قصداً آنها را رها کردند که در شرایط نکبت بار و محقر پناهندگی به زندگی خود عادت کنند. حتی در نواحی کرانه غربی رود اردن و نوار غزه که تحت اختیار و کنترل خودشان است و اولیای امر و رهبران فلسطین آن را کنترل می‌نمایند نمی‌خواهند اردوگاه‌های پناهندگان برچیده شوند و یا ساکنین این اردوگاهها جا پیدا کرده و اسکان شوند.

بدیهی است این یک اندیشه و سنجش سیاسی عمدی است که موضوع پناهندگان فلسطین را می‌خواهند همیشه برای مقاصد تبلیغاتی زنده نگه داشته و مانند اسلحه سیاسی بر علیه اسرائیل بکار برند. با اندکی تأمل و اندیشه در این عمل جاودانه سازی و دائمی کردن این تراژدی و مصیبت در حالی که قطعنامه شماره ۱۹۴ مجمع عمومی سازمان ملل متحد به کرات به غلط تعبیر شده قدمهای عملی و مثبت برای کمک به پناهندگان که باید معمول شود انجام نگردیده و با سر و صداهای زیاد و داستان سازی‌های واهی راه حل پناهندگان «حق برگشت» اعلام گردیده است. باید به خاطر آورد که بلوک کشورهای عربی در جامعه بین‌الملل در ابتدای آن زمان عملاً بر علیه این راه حل و قرار رأی دادند و رهبران فلسطین آن را رد کردند. به علت اینکه این راه حل و مصوبه و تصمیم مجمع جامعه ملل متحد به خاطر و به منظور صلح و آشتی با دولت اسرائیل تلقی شد و صریحاً و به درستی آن را رد کردند. حالا پس از گذشت ۵۵ سال از تاریخ تصمیم مجمع عمومی سازمان ملل متحد جملاتی از آن تصمیم مجمع را با عطف با ماسبق انتخاب کرده‌اند که این یکی هم بوسیله مخالفت عربها نامربوط اعلام شده و فقط در انجام بعضی موقعیت‌های بخصوص به کار می‌رود و به علت اینکه همه چیز دیگر رد شده آن را نمی‌توان جایز دانست.

اخیراً یک فلسطینی که کارش تحقیق و به دست آوردن آراء عمومی و میزان عقاید مردم است فاش کرد که اغلب پناهندگان فلسطینی در واقع عملاً آرزوی زندگی و ماندن در اسرائیل را ندارند با انتشار این رأی عمومی ادارات و دفاتر این ناشر به وسیله گروهی آشوبگر شدیداً مورد تجاوز و غارت قرار گرفت. ظاهراً این گروه حاضر نبودند این واقعیت را قبول کنند و آنرا با این عمل تجاوزکارانه رد کردند.



جمعی از پناهندگان فلسطینی دور میز مذاکره

اسرائیل با وجود این مسائل به کوشش خود برای پیشرفت کشور یهودی ادامه می‌دهد. همچنین فلسطینی‌ها نیز می‌توانند صلح را انتخاب و در ایجاد یک کشور دموکراتیک در کنار کشور اسرائیل برای خود هدایت شوند.

حالا زمانی است که جامعهٔ بین‌المللی با صدای رسا پرزیدنت بوش رئیس جمهوری آمریکا که کشورهای عربی و فلسطینی‌ها را برای قبول حق موجودیت اسرائیل و کشور یهودی دعوت می‌نمایند توجه کافی بنمایند.

گزارشات، خبر از ارتباط عراق، ایران و سوریه با اقدامات تروریستی فلسطین می‌دهند

نوشته: الیس شومن
اوّل اکتبر ۲۰۰۲

برنامه مستند خبری شبکه تلویزیونی سی‌بی‌اس به نام «سیکستی مینتز» روز یکشنبه در نخستین برنامه فصل نو خود گزارش از آن داشت که عراق و ایران به گونه پنهانی اقدامات تروریستی علیه ایسرائل را اداره کرده و بودجهٔ مالی این خرابکاری‌ها را فراهم می‌کنند. این گزارش بر پایه مدارکی است که وزارت دفاع ایسرائل در طیّ «عملیات سپر دفاعی» به چنگ آورد، و همچنین اطلاعات به دست آمده توسط ارتش به دنبال بازجوئی از هزاران زندانی است. روزنامهٔ فرانسوی فیگارو این هفته گزارش داد که سوریه در این باره با ایران همکاری داشته و پایگاه‌های آموزشی تروریستی برای خرابکاران فراهم می‌کنند.

سلول آموزش دیده توسط عراقی‌ها در صدد طرح برنامه‌ای برای حمله به فرودگاه بین‌المللی بن گوریون بوده است.

شبکهٔ سی‌بی‌اس گزارش داد که اسناد به دست آمده توسط وزارت دفاع ایسرائل ثابت می‌کنند که صدام حسین از دولت خودگردان فلسطین به صورت واسطه برای فروش غیر قانونی نفت استفاده می‌کرده است و فلسطینی‌ها پولی را که از این راه به عنوان حق دلالی به دست می‌آوردند صرف خرید اسلحه می‌کرده‌اند. بسیاری از این سلاح‌ها از ایران خریداری شده بودند و بخشی از آنها در کشتی «کارین» بود که در ماه ژانویه گذشته به اسارت ایسرائل در آمد.

مجری برنامهٔ سی‌بی‌اس گزارش داد که به دنبال اشغال مقرّ حکومت یاسر عرفات در رامله توسط افراد ارتش ایسرائل در اواخر ماه مارس هزاران مدرک به چنگ وزارت دفاع این کشور افتاده است.

سرهنگ میری آیزن، افسر ارشد اطلاعاتی وزارت دفاع که در طول عملیات سپر دفاعی به عنوان سخنگوی ارتش انجام وظیفه می‌کرد، اظهار داشت: «ما به جائی وارد شدیم که در حقیقت همچون سی‌آی‌ا، اف‌بی‌آی، وزارت آموزش و پرورش و خزانه داری فلسطین بود. ما بانک اطلاعاتی آنها را به چنگ آورده‌ایم».

ایسرائلی‌ها ماهها وقت صرف کردند تا تمامی مدارک بدست آمده را خوانده، ترجمه کرده و بررسی نمایند. این اسناد ثابت می‌کنند که عراق تیم‌های عملیاتی و اسلحه به درون ایسرائل فرستاده تا وسایل حملاتی را فراهم آورند که مقامات اطلاعاتی آن را اعمال «تروریستی غول آسا» قلمداد می‌کنند.

یک مأمور ارشد اطلاعاتی به نام ایدو هکت به سی‌بی‌اس گفت که اعضای سلول تروریستی فلسطینی اعتراف کرده‌اند که توسط عراقی‌ها در پایگاهی نزدیک شهر تکریت در عراق آموزش دیده‌اند. هکت گفت: «آنها توسط مأمورین اطلاعاتی عراق آموزش دیده‌اند». این سلول تروریستی در منطقه رامله مشغول عملیات بودند. با اینکه ایسرائل از دستورات صریح داده شده به آنان آگاه نیست، مقامات امنیّتی تصوّر می‌کنند که

دیده شدن گشتی‌های ایرانی در جنوب لبنان

اسناد به دست آمده دیگر نشان دهنده این امر بود که چگونه ایران در راه تأمین هزینهٔ سازمان‌های تروریستی درون ایسرائل کمک می‌کرده است. سخنگوی وزارت دفاع ایسرائل ابراز داشت: «ما از ماه آوریل گذشته صدها، هزارها فلسطینی را مورد بازجوئی قرار داده و به دنبال آن دریافته‌ایم که برخی از آنان در ایران آموزش دیده‌اند». افزون بر این، ایران به نیروهای حزب‌الله در جنوب لبنان اسلحه و آموزش می‌دهد. سرتیپ بنی گانتز فرمانده نیروهای وزارت دفاع در شمال ایسرائل به سی‌بی‌اس گفت که ایران حزب‌الله را مجهز کرده، آموزش و پول داده و به آنان دستور می‌دهد که چه بکنند. وی افزود که گشتی‌های ایرانی که احتمالاً از سرپرستان یا کارشناسان امنیتی می‌باشند، در تمامی طول مرز لبنان دیده شده‌اند. سرهنگ آیزن مدارکی را که از پرونده‌های یاسر عرفات به دست آمده بود به مجری برنامهٔ سی‌بی‌اس ارائه داد که نشان می‌دادند گروه‌های تروریستی در اواخر اکتبر ۲۰۰۱، یعنی فقط شش هفته پس از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر در آمریکا، در جلسه‌ای شرکت کرده بودند. این مدارک نشان می‌داد که ایران طیّ پیامی که برای این گروهها فرستاده بود، خاطر نشان ساخته بود که آنان نباید بگذارند آب‌ها از آسیاب بیفتند بلکه باید دست به حملات انتحاری علیه مواضع ایسرائلی در غزه، کرانه باختری و درون



خاک اسرائیل بزنند.

مجری برنامهٔ تلویزیونی اعلان داشت: «مقامات اطلاعاتی اسرائیل همچنان به اطلاعات تازه‌ای از گنجینهٔ بانک اطلاعاتی یاسر عرفات دست یافته و دولت پرزیدنت بوش را در جریان امر قرار می‌دهند. همین هفته افسران امنیّتی اسرائیلی برای ارائه آخرین کشفیات خود به کاخ سفید آمده بودند».

فیگارو: ایران و سوریه از عملیات تروریستی فلسطینی‌ها پشتیبانی می‌کنند

روزنامهٔ فرانسوی فیگارو روز گذشته گزارش داد که ایران و سوریه عمیقاً در کار آموزش و فراهم آوردن بودجه مالی سلول‌های تروریستی فلسطینی دست دارند. این روزنامه بر اساس اطلاعات به دست آمده از منابع امنیّتی اسرائیل نوشت که ایران به تروریست‌ها پول، اسلحه و روحیه و ایدئولوژی می‌دهد تا به «منازعه» خود ادامه دهند و سوریه نیز پایگاه‌های آموزشی در اختیار آنان قرار داده و از طریق سیستم بانکی به رساندن پول به آنان کمک می‌کند. بر اساس گزارش فیگارو سازمان‌هائی که توسط ایران و سوریه آموزش داده شده و پول دریافت می‌کنند عبارتند از حماس، جهاد اسلامی و جبههٔ آزادی بخش فلسطین و حزب‌الله. یکی از رویدادهائی را که فیگارو گزارش داد مبنی بر دستگیری دو تن از تروریست‌های جبههٔ آزادی بخش فلسطین در ۷ اوت ۲۰۰۱ در پای پل الن‌بی بود. در طی بازجوئی‌ها، تروریست‌ها گفتند که در شهر نابلس استخدام شده و سپس برای آموزش نظامی به سوریه فرستاده شده بودند.

در سوریه، پس از دیدار با مقامات ارشد امنیّتی، به یک پایگاه آموزشی بفاصله ۴۵ دقیقه از دمشق فرستاده شده بودند و در آنجا تعلیمات حمله با خمپاره، شبیخون به گشتی‌های وزارت دفاع اسرائیل و حملات انتحاری «حمله غول‌آسا» به برج‌های «ازریلی» تل‌آویو را دیده بودند.

دست کم هفت سازمان تروریستی مقرّ خود را در دمشق بنا نهاده و بسیاری از تروریست‌ها دستورات حمله را از «رهبران سیاسی» مستقر در آنجا می‌گیرند.

گزارش‌هائی که پیشتر در رسانه‌ها منعکس شده بودند حاکی از این بود که عراق و عربستان سعودی مبالغ هنگفتی پول برای پشتیبانی از فلسطینی‌ها در «انتفاذه» برای آنان فرستاده‌اند. این پول‌ها به خانوادهٔ بازماندگان کسانی که دست به بمب گذاری‌های انتحاری زده و همچنین به حماس داده شده‌اند. □

رویدادهای خاور میانه

نوامبر ۱۵ شنبه - جلو در ورودی دو کنیسا در استانبول دو اتومبیل حامل بمب منفجر شد و گزارش گردید که ۲۰ نفر کشته و ۳۰۰ نفر زخمی شدند و رادیکال اسلامی مسئولیت حادثه را به عهده گرفت.

دو سرباز آمریکا که با جیپ در جادهٔ عراق حرکت می‌کردند در اثر بمب گذاری کنار جاده کشته شدند.

در کشتی کوین ماری جنگی آمریکا بمبی منفجر شد که شامل پتاسیم سدیم فلوریدا بود و ۵ نفر زخمی و عده‌ای ناپدید شدند.

باموشک کتفی، هلیکوپتر آمریکا در موصل سقوط نمود و ۱۷ کشته و ۵ زخمی بجای گذاشت.

نوامبر ۱۷ - آنتی سمیتسم‌های کشور فرانسه‌در جلو مدرسه کودکان یهودی بمب آتش‌زا پرتاب کردند.

۲ سرباز آمریکا در عراق کشته شدند و ۲ زخمی بجای ماند و در دو محل دیگر ۲ سرباز کشته شدند.

در تکریت در دو مرحله نبرد، دو سرباز آمریکا کشته شدند.

نوامبر ۱۸ - دو سرباز آمریکا در تکریت عراق مجروح شدند.

صلیب سرخ گزارش نمود که به ۵۰,۰۰۰ فلسطینی غذا داده است.

در آپارتمان جاکر احمد از اعضای القاعده ۱۸ حلقه نوار مربوط به واقعهٔ ۹/۱۱ پیدا شد.

نوامبر ۱۹ - مردم انگلستان به علت حضور بوش تظاهرات دویست هزار نفری بر علیه جنگ و بوش وبلر به راه انداختند.

نوامبر ۲۰ - دو اتومبیل حامل بمب پر قدرت جلو سفارت انگلیس و بانک انگلیس و بانک ایران در استانبول ترکیه منفجر شد ۲۰ کشته و ۴۰۰ زخمی به جای گذاشت. مقامات القاعده مسئولیت آنرا به عهده گرفتند.

تکریت - عراق ارتش آمریکا گزارش نمود دو نفر عراقی که مظنون به سقوط هلیکوپتر باموشک کتفی بودند را بازداشت نموده است.

نوامبر ۲۱ - با راکت به ساختمان وزارت نفت عراق و هتل فلسطین در بغداد حمله شد. پلیس گزارش نمود ۲ نفر زخمی شدند و حدود ۲۱ نفر جراحات سطحی برداشتند.

آمریکا پیش نویس گزارش سازمان جهانی انرژی اتمی در مورد ایران در مورد تهیه سلاح اتمی را تأیید نمود.

رانندگان ماشین‌های حامل بمب در ترکیه - اسلامبول تُرک بوده‌اند و گزارش شد ۵۷ نفر کشته شده‌اند. مقامات ترکیه اعلام نمودند متهمان بمب گزاری در ۲ کنیسا در استانبول به ایران سفرکرده بودند و از اسلام گرایان تندرو (رادیکال) که در ارتباط با القاعده می‌باشند و طرح بمب گزاری در دو کنیسا را به اجرا گذاشتند. کنیسای نو شالم ویت ایسرائل که ۲۵کشته و ۲۳۰ زخمی داشت.

نوامبر ۲۲ - در دو جا در بغداد در قرارگاه پلیس بمب منفجر شد و گزارش گردید که در بمب گزاری ترکیه تعداد کشته شدگان ۳۰ نفر و ۴۵۰ نفر زخمی بوده‌اند در انفجار کنیساها.

نوامبر ۲۳ - سه سرباز آمریکا در موصل - عراق کشته شدند و دو مجروح به جای ماندند.

نوامبر ۲۴ - گزارش گردید که در تصادف هلیکوپتر آمریکا در شمال افغانستان ۵ کشته و ۱۱ زخمی به جای مانده است. هلیکوپتر از عراق حرکت نموده و به علت نقص فنّی و مکانیکی سقوط کرده است.

در ۳ نبرد در عراق ۳ سرباز آمریکا کشته شدند.

نوامبر ۲۵ - ۹ نفر به اتهام بمب گزاری در استانبول - ترکیه در نزدیک سفارت انگلیس و بانک انگلیس دستگیر گردیده‌اند و تعداد کشته شدگان این حادثه به ۲۶ نفر رسیده است.

در گزارش ارسالی که سازمان جهانی انرژی اتمی از ایران دریافت نموده شرح داده است که ایران به کمک دانشمند پاکستانی به طور غیر قانونی اورانیوم غنی شده و حتی پلوتونیم که هر دو درجه کاربرد سلاح اتمی را دارند تولید نموده و اصول پیمان را نقض نموده است.

نوامبر ۲۵ - ۳۵ سرباز آمریکا در اثر شلیک موشک در افغانستان کشته شدند.

دو راکت یکی در ایستگاه پلیس و دیگری در ایستگاه آتش نشانی بغداد منفجر شد.

دولت ایسرائل کمک ۲۹۰ میلیون دلاری از بانک جهانی درخواست نموده است جهت ادامه دیوارکشی در مرزهای خودمختار فلسطین که تروریست‌ها نتوانند به خاک ایسرائل آمد و رفت نمایند.

۲۶ نوامبر - ۳ راکت در عراق منفجر شد که ۲ عراقی مجروح شدند و به ایستگاه پلیس و دفتر پلیس صدماتی وارد آمد.

محمد حمید الهدا یکی از سران القاعده که در انفجار ناو آمریکایی کول در عدن شرکت داشت توسط دولت یمن دستگیر و در پایتخت آن سنا محاکمه می‌شود.

پاکستان ۳ نفر از اعضای القاعده را که دلار تقلبی می‌فروختند بازداشت نمود.

ژنرال الدوری که از قدرتمندان و همکار ارشد صدام حسین بود و در اقدام علیه سربازان آمریکا و انفجارها نقش اول را داشت دستگیر شده و زن و دخترش هم دستگیر شده‌اند.

۳ نفر در یک بمب گزاری ترکیه توسط پلیس دستگیر شدند و تا کنون ۱۵ نفر به علت بمب گزاریها دستگیر شده‌اند.

نوامبر ۲۷ - پرزیدنت بوش طی بازدید روز شکرگزاری از ارتش آمریکا در عزاق که ۲ ساعت خبر آن مسکوت بود به علت تماس نگرفتن و پیام نفرستادن به دولت وقت عراق موجب رنجش و اعتراض دولت موقت و رئیس شورای حکومتی جلال طالبانی قرار گرفت.

نوامبر ۲۸ - یک سرباز آمریکا در نبرد موصل کشته شد.

نوامبر ۲۹ - سردسته بمب گزاران ترکیه را دولت دستگیر نمود و گزارش گردید که ۳۱ نفر تا کنون در اثر بمب گزاری روز ۱۱/۲۰ سفارت انگلیس کشته شده‌اند.

دسامبر ۴ - نخست وزیر ژاپن با ارسال ۱،۰۰۰ سرباز به عراق از اینکه در جبهه جنگ خدمت نمایند موافقت کرد.

دسامبر ۵ - در جنوب روسیه بمبی منفجر شد که ۳۷ کشته و ۱۷ زخمی بجای گذاشت.

فرماندار عراق پل برومر مقدمات سپردن قدرت را به شورای حکومتی عراق فراهم می‌سازد.

یک جدول زمانی برای سپردن قدرت به حکومت عراق انتخاب شده است.

پلیس ایسرائل اعلام نمود که به دولت یونان در بازگشائی المپیک آینده در مورد تروریسم کمک خواهد کرد.

۱۶ کشور از جمله آمریکا تصویب نمودند که ۲/۴ بیلیون دلار به عراق در بازسازی آن کمک نمایند.

دسامبر ۶ - قندهار - افغانستان در بازار بمبی منفجر شد و بیش از ۲۰ نفر زخمی شدند.

دو عراقی در اثر آتشبار جنگی طرفداران صدام حسین کشته شدند.

پلیس ایسرائل دو فلسطینی مسلح را که قصد انفجار عظیمی را داشتند در غزه کشت.

دوچرخه‌ای حامل بمب در افغانستان ۲۰ نفر را زخمی نمود.

دسامبر ۷ - یک سرباز آمریکا در جاده موصل با بمب کشته شد و ۲ زخمی بجای ماند.

۱۲ بچه افغانی در اثر حمله هوائی کشته شدند.

دسامبر ۸ - ۱۲ فلسطینی که روز یکشنبه می‌خواستند به ایسرائل حمله کنند توسط پلیس فلسطینی بازداشت شدند.

۹ نفر به نمایندگی اتحادیه اروپا رهسپار کره شمالی شدند که در مورد اسلحه اتمی با مقامات آن کشور مذاکره نمایند.

قسمتی از ارتش آمریکا برای تعطیلات سال نو از عراق مراجعت نمودند.

نخست وزیر پاکستان از رئیس جمهور هندوستان به علت قبول دعوت به اسلام آباد تشکر نمود.

۹ بچه پاکستانی به علت حمله ارتش آمریکا به طالبان کشته شدند.

در اثر ریزش پل دو سرباز آمریکا در عراق کشته شدند.

۱۲ سرباز آمریکا در حال حرکت از جاده به علت انحراف خودرو مجروح شدند.

ارتش آمریکا در تکریت - عراق ۸۰ عراقی مظنون را بازداشت نمود.

دسامبر ۱۰ - یک سرباز آمریکا در تیراندازی عرقی‌های طرفدار صدام در موصل - عراق کشته و یکی زخمی شد.

دو سرباز در دو نبرد جداگانه در عراق یکی در بغداد و دیگری در کرکوک کشته شدند.

دسامبر ۱۱ - ارکستر سمفونی ملی و سنتی عراق در کندی سنتر واشینگتن برنامه اجرا نمود. این آغاز را گفته می‌شود مرزها شکسته‌اند که با حضور بینندگان زیاد از جمله پرزیدنت بوش به اجرا در آمد.

یک سرباز آمریکا در جادهٔ موصل کشته شد. ۳ سرباز زخمی شدند.

سیلوان شالم وزیر خارجه ایسرائل با پاپ ملاقات نمود. پاپ از دیوار امنیتی ایسرائل انتقاد کرد.

در سال ۱۹۰۶ پرزیدنت روزولت که به دریافت جایزه نوبل نائل آمد تنها پرزیدنت آمریکاست که به دریافت این جایزه نائل گشته است.

۲ سرباز و ۲ روزنامه نگار در عراق - بغداد مجروح شدند.

در انفجار وسیعی در تل‌آویو ۳ کشته و ۱۹ مجروح باقی گذارد.

دسامبر ۱۲ - در بغداد انفجاری در منطقه سبز به وقوع پیوست که نزدیک خوابگاه آمریکایی‌ها بود.

۶ فلسطینی در کمپ مردند.

در حمله سربازان یکی کشته و ۱۴ زخمی در عراق گزارش شد.

۱۹۶ سرباز از یکم دسامبر تا ۵ دسامبر در جنگ‌های مختلف کشته شدند.



بهبود وضعیت توریستی در اسرائیل

نوشته: ایرج فرنوش

طبق آخرین آماری که از طرف مؤسسهٔ مرکزی آمارگیری و سازمان جهانگردی اسرائیل منتشر شده حاکی از این است که تعداد توریست‌هایی که از اوّل ژانویه تا آخر اکتبر ۲۰۰۳ از کشور اسرائیل بازدید کرده‌اند از تعداد کلّ کسانی که در طول ۲۰۰۲ از اسرائیل بازدید کرده بودند بیشتر بوده. طبق همین آمار در طول این مدت متجاوز از ۸۵۲,۰۰۰ نفر از کشورهای مختلف جهان وارد اسرائیل شده‌اند.

در حالی که در سال ۲۰۰۲ در طول همین مدت ۷۰۷,۵۰۵ نفر از اسرائیل بازدید کرده بودند. یک افزایش قابل توجه تنها در ماه اکتبر جاری متجاوز ۱۱۲,۰۰۰ توریست پای به خاک اسرائیل گذاشته که نسبت به همین ماه در سال گذشته ۶۰ درصد افزونی داشته.

سازمان جهانگردی اسرائیل پیش‌بینی کرده که تعداد کلّ توریست‌ها در طول سال ۲۰۰۳ از مرز یک میلیون تجاوز خواهد کرد و اظهار امیدواری کرده‌اند که نرخ افزایش در سال ۲۰۰۴ نیز همچنان ادامه داشته باشد. بالاترین رقم را آمریکاییان تشکیل می‌دهند که تعداد آنان در ده ماه گذشته متجاوز از ۲۱۰,۰۰۰ بوده و تنها در اکتبر امسال ۲۸,۵۰۰ توریست آمریکایی به اسرائیل مسافرت کرده‌اند. افزایش توریست‌های اروپائی در سال ۲۰۰۳ نیز بسیار چشمگیر بود. در ماه اکتبر متجاوز از ۶۵,۰۰۰ اروپایی از کشورهای مختلف از اسرائیل بازدید کرده‌اند که با مقایسه در همین ماه در سال گذشته ۴۶ درصد افزونی داشته.

در بین کشورهای اروپایی تعداد توریست‌های فرانسوی بالاترین رقم را داشته و به دنبال آن توریست‌های انگلیسی، آلمانی، هلندی، ایتالیایی و اسپانیایی مقامات پائین‌تر را داشته‌اند. جالب اینکه تعداد توریست‌های اسپانیایی نسبت به سال ۲۰۰۳، ۱۵۸ درصد فزونی نشان می‌دهد. شمار جهانگردان کانادائی، ژاپنی، کشورهای آمریکای لاتین نیز افزایش چشمگیر داشته است.

به نظر مارک فِلدمن (*Mark Feldman*)، مدیر عامل آژانس مسافرتی «صیون تور» جهانگردانی که قصد مسافرت به اسرائیل را دارند شرایط موجود در اسرائیل را پذیرفته و خود را با آن تطبیق داده و بر اساس آن مسافرت خود را به اسرائیل برنامه‌ریزی می‌کنند. آنان با نگاه کردن به اسرائیلیان که چگونه در این شرایط ویژه به طور خاص مراقب ایمنی خود هستند دلگرمی پیدا کرده و کمتر به عواقب احتمالی عملیات تروریستی اهمیت می‌دهند.

معمولاً توریست‌هائی که به اسرائیل می‌روند به دو دسته متمایز تقسیم می‌شوند. یک دسته شامل کسانی هستند که هدف مسافرتشان به اسرائیل بیشتر جنبهٔ مذهبی داشته و معمولاً برای بازدید اماکن مقدّسه و یا آثار تاریخی به این کشور مسافرت می‌کنند. این گروه به این باورند که به سرزمینی قدم می‌گذارند که مذهب در آنجا تولد پیدا کرده و تمدن از آنجا شروع شده. تعداد عمده‌ای از این گروه را مسیحیانی تشکیل می‌دهند که وابسته به کلیسای (*Evangulical Church*) بود، که به توصیه کشیشان خود به اسرائیل مسافرت می‌کنند. بعضی از کلیساها برای تشویق بیشتر اعضاء خود برای سفر به اسرائیل تورهای دسته جمعی تشکیل داده و بعضی از مؤسسات مسیحی پا را از این هم فراتر گذاشته و کنفرانس و یا سمینارهای سالیانه خود را در اسرائیل برگزار می‌کنند تا به این وسیله پشتیبانی خود را با اسرائیلیان ابراز دارند. دسته دیگر شامل کسانی است که هدف آنان از سفر به اسرائیل ابراز همبستگی با اسرائیلیان می‌باشد تا به این وسیله به آنان بفهمانند که آنان در این دوره بحرانی تنها نیستند.

برای بالا بردن تعداد توریست‌ها به اسرائیل و رساندن آن به حد قبل از شروع انتفاضه دوّم (سپتامبر ۲۰۰۰) سازمان جهانگردی و توریستی اسرائیل اقدامات زیادی را شروع کرده‌اند. از جمله قرار دادن کارتهای مخصوصی (*Pledge Card*) در روی صندلی‌های کنیساها در آمریکا در ایام مراسم روش هشانا امسال بود که از یهودیان درخواست تعهد شده بود که مسافرت به اسرائیل را در برنامه‌های آینده خود بگذارند. اقدام دیگر

تبلیغات وسیع در رسانه‌های گروهی نوشتنی، شنیدنی و دیدنی به زبان‌های انگلیسی و اسپانیولی در آمریکا می‌باشد. از قرار معلوم این فعالیتها ثمربخش بوده زیرا که همانطور که اشاره شد تعداد توریست‌هایی که بعد از ایام روش هشانا به اسرائیل مسافرت کرده‌اند افزایش قابل توجه داشته است.

از طرفی دیگر، طبق اظهارات یک آژانس اجاره‌ای آپارتمان در شهر اورشلیم، تقاضا برای اجاره کردن آپارتمان برای کوتاه مدت به مراتب بیشتر از تعداد آپارتمان‌های موجود می‌باشد. این به خوبی نمایانگر این است که توریست‌های قدیمی دارند بر می‌گردند. زیرا آنان با وضع و اوضاع ناحیه آشنایی قبلی داشته و احتیاج به سرویس‌های ارائه شده از طرف هتل‌ها ندارند. علاوه بر این اکثر این گروه با خانواده خود مسافرت می‌کنند و اقامت در آپارتمان‌های مبله بیشتر مقرون به صرفه بوده تا اقامت در هتل. تمام اینها نمودار این است که مردم احساس امنیّت بیشتری می‌کنند زیرا که بعضی از توریست‌ها مخصوصاً یهودیان فرانسوی در اسرائیل احساس امنیت بیشتری می‌کنند تا در مملکت خود فرانسه.

مقامات توریستی اسرائیل معتقدند که سال ۲۰۰۴ یک سال خوب و امیدوار کننده برای صنعت توریزم در اسرائیل خواهد بود ولی انتظار ندارند که تعداد توریست‌ها به حد قبل از سپتامبر ۲۰۰۰ برسد. مگر این که یک صلح پایدار بین اسرائیل و فلسطینیان برقرار شود. آنان معتقدند که تا مادامی که در منطقه صلح نباشد نباید انتظار داشت که توریستی که قبلاً برای دوچرخه سواری، مشاهده پرندگان، استفاده از مراکز تفریحی، عملیات غواصی در ایلات به اسرائیل می‌آمده دوباره برگردد. ولی این مقامات به یک صلح پایدار بین اسرائیل و فلسطینیان امیدوارند. طبق یک نظر سنجی که از اسرائیلیان بعمل آمده عاملی که باعث بالا بردن روحیه اسرائیلیان می‌شود کمک‌های مالی و نظامی و اظهار همدردی کردن با آنان در این دوران بحرانی نیست. آنان می‌خواهند که مردم همبستگی خود را با آنان با مسافرت کردن به اسرائیل نشان دهند.

در نتیجه مسافرت به اسرائیل بخودی خود باعث دو عامل می‌گردد. روحیه اسرائیلیان را در این دوران بحرانی تقویت کرده و به اقتصاد ضعیف اسرائیل نیز کمک می‌کند. به امید دیدار در اسرائیل.

نامهٔ راو نیسیم داویدی در پاسخ به مقالهٔ «تبانی»

در مجلهٔ چشم‌انداز شماره ۱۰۵ مقاله‌ای تحت عنوان «تبانی» به چاپ رسید که در آن آقای داوید فاخری گفته‌های بنده را خارج از متن نقل قول کرده و در قسمتی کلماتی را به بنده نسبت داده که هرگز به زبان نیامده‌اند.

نمی‌تواند شود. کسی که والدینش همراه با سه برادر و دو خواهر به اضافه سه برادر زن و خانواده‌هایشان در ایسرائل مقیم هستند و به طور متوسط سالی یک مرتبه به ایسرائل مسافرت می‌کند بدانجا احساس تعلق می‌کند و آنرا متعلق به ملّت یهود

نمی‌توان جانشین مذهب دانست. «کشور ایسرائل را باید بر روی محور خود سنجید».

دین یهود و مسایلی که با خود همراه دارد به جای خود و کشور ایسرائل به صورت امروزی آن که کشوری سکیولار و



راو نیسیم داویدی همراه جمعی از هیئت ربانوت آر.سی.سی. در سفر پشتیبانی از ایسرائل، نوامبر ۲۰۰۳

بسیار دردناک است که مجلهٔ چشم‌انداز که همواره به پیروی از موازین ژورنالیستی می‌بالد اجازه دهد که مطالبی نادرست به عنوان «نقل قول» مستقیم به چاپ برسند. از سردبیران این مجله انتظار می‌رود که دلیرانه این اشتباه خود را اذعان کرده و تصحیح فرمایند.

در ادامه، ایشان بنده را متهم می‌کنند به ضد یهود، ضد صیون و...بودن. از آنجائی که این مقاله «نفرت نامه‌ای» بیش نیست نباید به آن پاسخ داده شود، لکن برای اینکه خوانندگان گرامی را روشن سازد گفته و موضع خود را توضیح می‌دهم:

۱ - کلمات: «کشور ایسرائل که کشور ما نیست...» جمله‌ای است ساختگی که بر زبان بنده جاری نشده، هرگز نخواهد شد و

می‌داند.

۲ - این اشاره که در ایسرائل دزد و... وجود دارد نقل قولی بود از داوید بن گوریون و نه توصیف بنده. نه بن گوریون گفته بود «پر است از...» و نه بنده چنین نقل کردم. این هم اشتباهی دیگر.

و حال آنچه گفته شد و موضع بنده: در نشست دوم، آقایانی محور حرف را بر این نهادند که فرایض مذهبی همچون «میقوه» و امثال آن چیزهائی نیستند که ما امروز به آنها احتیاج داریم بلکه سرزمین ایسرائل حمایت از آن. (عین جملات را نمی‌توانم بازگو کنم زیرا هنوز دسترسی به نوار آن شب نداشته‌ام.)

در پاسخ ایشان بنده عرض کردم که کشور ایسرائل و عشق به آنرا نباید و

آزاد است به جای خود.

به عبارت دیگر، احساسات ناسیونالیستی و ملی گرایانه نباید و نمی‌توانند جانشین مذهب شوند زیرا دین باید یک راهنمای اخلاقی و معنوی باشد و ناسیونالیسم عاری از این خصائل است یا لااقل رسالتش این نیست.

در اینجا بود که گفتم کشور ایسرائل هم از نظر اجتماعی - مذهبی کشوری است مثل آمریکا و هر چه که در این محیط و اجتماع رخ می‌دهد آنجا نیز یافت می‌شود و برای تأکید از این نکته که یک پدیدهٔ سیاسی نمی‌تواند جایگزین مذهب باشد گفته معروف و منسوب به بن گوریون را متذکر شوم که: «ما هم کشوری خواهیم بود همچون کشورهای دیگر با دزد و...از

خودمان» اما نه اینکه خدای ناکرده منظور تحقیر یا بدگویی از کشور ایسرائل بوده‌باشد.

تنها کسانی این گفته را یک اهانت می‌پندارند که نسبت به ایسرائل تعصب خشک و کورکورانه داشته باشند. کسی که با فکری روشن بیاندیشد چشم خود را بر حقایق موجود نمی‌بندد. اولین مرحله در مسیر بهبودی، اذعان نیاز به بهبودی است.

موضع بنده بسیار روشن است: کشور ایسرائل جوانه و شروع گئولا یا نجات قوم یهود از پراکندگی است. کشور ایسرائل از نظر مذهبی، تاریخی و قانونی متعلق به قوم ایسرائل است. سرزمین ایسرائل سرزمینی است مقدّس. این تقدّس ذاتی است و نه مشروط. در واقع سرزمین ایسرائل آن حل ایده‌آل است که خداوند برای انجام و به کار گرفتن فرایض توراه در نظر داشته است. بسیاری از فرامین توراه فقط به این آب و خاک مربوط هستند. از این روست که برخی از فرامین توراه خارج از سرزمین ایسرائل رایج و نافذ نیستند.

در ادامه این خطر فکری، آنچه سرزمین ایسرائل را از دیگر سرزمین‌ها متمایز می‌کند، صرفاً انتخاب خداوند و نصیب دادن آن به ملت یهود نیست. بلکه عامل ممیز این است که یک یهودی بتواند کامل‌تر و از نظر اخلاقی در محیطی سالم‌تر به عبادت خداوند بپردازد و در جهت نیل به آن رستگاری که خداوند از او می‌خواهد، قدم بردارد و بکوشد.

بنابراین، اگر و مادامی که این سرزمین از آن چهره و موقعیت ایده‌آل اجتماعی دور باشد، به همان اندازه به ممالک و جوامع دیگر نزدیک‌تر و با آنان متجانس‌تر است، و در اصل نامتفاوت. مگر اینکه بگوئیم که در هر صورت یک فریضه مذهبی وجود دارد که در هر شرایطی باید مقیم سرزمین ایسرائل بود که این خود یک اختلاف نظر است در بین فقهای هزار سال اخیر.

از سوی دیگر، بسیارند یهودیانی که سرزمین ایسرائل را فقط زادگاه ملی و تاریخی خود می‌دانند و آن را یک وسیله برای نیل به هدف نمی‌بینند، بلکه به خودی خود یک هدف، که همانا داشتن سرزمین مستقل و دور از گالوت و معضلات آن باشد. برای ایشان مسئله مذهب یا مطرح نیست یا اگر باشد به صورت منفی و مزاحم است.

موضع حقیر این است که این دو مکتب فکری یکدیگر را دفع یا نفی نمی‌کنند بلکه می‌توانند مکمل یکدیگر باشند.

سرزمین ایسرائل موطن مذهبی، تاریخی و قومی ما است. پناهگاهی است برای یهودیان جهان. در عین حال، با ادغام تعالیم اخلاقی و عملی مذهبی این سرزمین روحی و معنوی خواهد داشت. ملت یهود بدون سرزمین ایسرائل، و سرزمین ایسرائل بدون ملت یهود کامل نیستند و هر دو آنها بدون ایمان و اتکاء به خدا کامل نیستند.

به امید روزی که آزاد و آزاده در سرزمین ایسرائل با امنیت و سلامت جسمی و روحی با صلح و صفا در کنار یکدیگر زندگی کنیم.

«هنوز ناامید نشده‌ایم
که قومی آزاده باشیم
از این امید دو هزار ساله
در سرزمین‌مان، سرزمین صیون، یروشالئیم».

سرود هتیکوا

بنده در این مقاله از پاسخگویی به بسیاری از حملات شخصی آقای د. فاخری به اینجانب و آر.سی.سی. خودداری می‌کنم. انشاالله در موقعیتی دیگر این روشنگری انجام داده خواهد شد.

ارادتمند
راو نیسیم داویدی

تسلیت

آقای دکتر داوید عسکری رئیس سازمان حفظ میراث یهود شیراز در اسرائیل

درگذشت نابهنگام همسر گرامیتان «مهناز» را به شما و تمام بازماندگان آن مرحومه تسلیت گفته بقاء عمر و سلامتی برای شما آرزو می‌کنم.

از طرف دوستان شما در ایسرائل - نسیم مراد
و از طرف سازمان سیامک در لس آنجلس - فریدون فولادی

فلسطینی‌ها سزاوار شرایط بهتری هستند

نوشته: گری فینلبرگ *
برگردان: دکتر بدیع بدیع‌الزمانی

اخیراً پرزیدنت جورج دبلیو بوش طیّ سخنانی که در کلیسای وایت هیل ایراد نمود، اعلان داشت که فلسطینی‌ها سزاوار داشتن رهبری بهتری هستند. وی از فلسطینی‌ها خواست که به منظور رسیدن به صلح و آشتی با اسرائیل بکوشند که به دموکراسی و حکومت مردم بر مردم دست یابند.

بوش در سخنانش گفت: «رهبران فلسطینی که در برابر مخالفان خود دست به ارعاب و تهدید می‌زنند و نه تنها فساد را تحمل کرده، بلکه خود از آن بهره می‌برند و همچنین روابط خود را با گروه‌های تروریستی پا بر جا نگاه می‌دارند، نمی‌توانند به صلح دست یابند. اینها روش‌های سرکردگان نسل دیروز است که بارها منافع خود را بر منافع کسانی که ادّعا می‌کنند حافظشان می‌باشند مقدم شمرده‌اند».

وی در پایان سخنانش گفت: «مردم رنج کشیده فلسطین سزاوار شرایط بهتری هستند. این مردم استحقاق داشتن رهبرانی را دارند که توانائی ایجاد و اداره کشور فلسطین را داشته باشند».

آیا فلسطینی‌ها در قلمرو حکومت اسرائیل شرایط بهتری دارند یا در قلمرو حکومت دولت خودگردان فلسطین؟ فلسطینی‌ها شایسته داشتن شکوفائی اقتصادی، اشتغال، آموزش و پرورش، استاندارد زندگی بالاتر، آزادی مطبوعات، آزادی سیاسی و آزادی اجتماعی هستند.

اجازه بدهید شرایط اقتصاد فلسطینی‌ها، استاندارد زندگی و حقوق آنان را دورانی که در قلمرو حکومت اسرائیل بودند با همان شرایط تحت حکومت خودگردان فلسطین مقایسه کنیم.

در قلمرو اسرائیل - ۱۹۶۷ تا ۱۹۹۳

سرمایه گذاری اسرائیل در بازرگانی، صنعت و زیربنای فلسطین بین سال‌های ۱۹۶۷ تا ۱۹۸۰ موجب رُشد سالانه ۱۳٪ در فلسطین شد. در همان دوره درآمد سرانه فلسطینی‌ها ده برابر شد و نرخ بیکاری از ۴۰٪ به زیر ۵٪ کاهش یافت.

اشتغال - اسرائیل، به جز در دوره‌های آشوب‌های تروریستی، نزدیک به ۱۲۰,۰۰۰ فلسطینی ساکن سرزمین‌های مورد اختلاف را به کار می‌گرفت. درآمد این گروه بالغ بر ۴۳٪ کلّ درآمد ساکنان کرانه باختری رود اردن بود.

آموزش و پرورش - در این دوره اسرائیل ۶ دانشگاه و ۲۰ کالج برای فلسطینی‌ها بر پا ساخت و درصد بیسوادی از ۵۰٪ به ۳۰٪ کاهش یافت و استاندارد زندگی به شدت بالا رفت. در همین دوران اسرائیل ۱۶۶ درمانگاه یا کلینیک برای فلسطینیان ساخت و بیمه‌های عمر و برنامه‌های پوشش درمانی برای آنان فراهم آورد. بدین ترتیب درصد مرگ کودکان میان سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۰ دو سوم کاهش یافت. اسرائیل برای فلسطینی‌ها بیمارستان و مدرسه ساخت و همچنین شبکه‌های آبرسانی، فاضلاب و برق را گسترش داد.

آزادی مطبوعات - حقوق اساسی آزادی رسانه‌ها حتی شامل رسانه‌های ضد اسرائیلی هم می‌شد. آزادی گردهم‌آئی، داشتن اتحادیه، سازمان‌های اجتماعی و احزاب مخالف برقرار بود. حق رأی و شرکت در انتخابات محلی برای نخستین بار در تاریخ اعراب فلسطینی به طبقات پائین اجتماع و زنان داده شد.

در قلمرو حکومت فلسطین ۱۹۹۳ تا ۲۰۰۰

رکود اقتصادی - از سال ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۶ درآمد سرانه در غزه ۳۵٪ کاهش یافت. نرخ بیکاری تا بیش از ۲۰٪ در غزه و کرانه باختری افزایش یافت.

موانع اشتغال - اعراب عامداً فلسطینی‌ها را از اشتغال محروم ساخته و به جای آنان اعراب کشورهای دیگر و آسیائی‌ها را استخدام می‌کردند. کشور کویت از دادن تابعیت به فلسطینی‌ها اجتناب ورزیده و همهٔ ۳۰۰,۰۰۰ فلسطینی ساکن آن کشور را پس از جنگ خلیج فارس اخراج نمود.

آموزش ناکافی و نامناسب - حکومت فلسطین مدارس را به هنگام شورش تعطیل می‌کند تا دانش‌آموزان را با اتوبوس به محل تظاهرات ببرند. به دانش‌آموزان مدارس ابتدائی و متوسطه و همچنین دانشجویان دانشگاه‌ها آخرین روش‌های ترور بر اساس تنفر ناروا نسبت به اسرائیلی‌ها و یهودیان را می‌آموزند. این آموزش ناشایست حتی در اردوهای تفریحی و آموزشی و مؤسسات مذهبی نیز ترویج داده می‌شوند.

فساد و سوء مدیریت - در سال ۱۹۹۷، ۴۰٪ بودجه دولت خودگردان فلسطین «ناپدید» شد و به عنوان رقم «مفقود شده» اعلام گردید. رهبری فلسطینی‌ها کمک‌های مالی بشر دوستانه را

* گری فینلبرگ کارشناس سیاسی و متخصص در روابط بین‌الملل با تمرکز در امور خاورمیانه می‌باشد.

مورد استفاده شخصی قرار داده است.

کنترل رسانه‌ها - دولت خودگردان فلسطین رسانه‌ها را به طور کامل در کنترل خود قرار داده است. برخی از اقدامات دولت خودگردان عبارتند از بازداشت روزنامه نویس‌ها، تعطیل روزنامه‌ها و رسانه‌ها و بهره‌گیری از رسانه‌ها در راه ترویج تنفر و تروریسم به ویژه بمب گذاری‌های انتحاری و ایجاد فضای ترس و خود سانسوری.

دولت خودکامه - نمونه‌های بارزی از نشانه‌های خودکامگی دولت عبارتند از ایجاد محدودیت برای گردهم‌آئی، ایجاد رعب و وحشت و حتی ترور رهبران مخالف، بازداشت و حبس خودسرانه، شکنجه و محاکمات غیر عادلانه به ویژه در دادگاه‌های جدید به نام «دادگاه‌های امنیّتی کشور» که بر اساس اعلان سازمان عفو بین‌الملل «وقیحانه» معیارهای پذیرفته شده «محاکمه عادلانه» را نقض می‌کنند.

و سرانجام بد نیست ذکری از یک واقعیّت مهم اقتصادی بکنیم: بین سال‌های ۱۹۹۴ تا ۲۰۰۰، اتحادیه اروپا ۱/۵ میلیارد دلار و آمریکا ۵۰۰ میلیون دلار به فلسطینیان کمک مالی دادند. بین سال‌های ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۹ اسرائیل به تنهائی ۹۰ میلیون به فلسطینی‌ها کمک مالی اختصاص داد. همچنین اسرائیل سرمایه گذاری در بخش خصوصی فلسطینی‌ها را تسهیل نموده و میان سال‌های ۱۹۹۵ و ۱۹۹۹ تعداد ۲۵۲۲ بورس تحصیلی برای آموزش حرفه‌ای به فلسطینی‌ها اعطا کرد.

بگذارید حقایق را به گونه واقعی بیان کنیم. اسرائیل نمی‌خواهد بر فلسطینی‌ها حکومت کند. این کشور بارها کوشیده است تا با مذاکره به یک راه حل واقع بینانه دست یابد که بر اساس آن حق فلسطینی‌ها برای خودگردانی به رسمیّت شناخته شود. در همین حال اسرائیل کوشیده است به آنان کمک کند.

فلسطینی‌ها سزاوار شرایط بهتری هستند. فلسطینی‌ها مستحق شکوفائی اقتصادی، اشتغال، آموزش و پرورش، استاندارد زندگی بهتر، آزادی مطبوعات، آزادی سیاسی و آزادی‌های اجتماعی هستند.

آیا فلسطینی‌ها در قلمرو اسرائیلی‌ها زندگی بهتری دارند یا در قلمرو حکومت فلسطین؟ شما خود قضاوت کنید. □



زمین لرزه شهر بَم، قلب انسانهای جهان و انسانیت را به درد آورد.

ما یهودیان ایرانی و ایرانی زاده با تمام قلبهای درد کشیده هم زادگاههای خود درد می کشیم.

ما و ما

تهیه و تنظیم از: داوید فاخری

وظایف ما نسبت به سازمانهای ایسرائلی

اسباب بازی:

هنگامی که با کمال خوشحالی به منظور خرید اسباب بازی مورد علاقه فرزندان و یا نوه‌هایتان به مراکز فروش این گونه اجناس می‌روید آیا فکر کرده‌اید که به خاطر کسر بودجه دولت ایسرائل که بیشترین آن به منظور تهیه ابزار دفاعی در مقابل تروریسم مصرف می‌شود، اکنون بیش از ۲۷ درصد کودکان آن کشور از داشتن اسباب بازی‌های مدرن بی بهره‌اند و کمک‌های ما می تواند باعث خرید اسباب بازی‌هایی گردد که با اهداء آنان به بچه‌های مزبور دنیایی کودکانه‌شان را هم چون بچه‌ها و یا نواده‌هایمان پر از خوشحالی و مسرّت نماید؟

سازمان غیر انتفاعی (سان رایز) مسئولیت چنین وظیفه‌ای را پذیرفته. لطفاً چک‌های خود را به نام و نشانی زیر یا سازمان سیامک ارسال فرموده و کودکی را خوشحال نمایید.

The Sunrise Fund
Bowling Green Station
P.O. Box 1785, New York, NY. 10274-1785

یتیمان در ایسرائل

در یک انفجار اتوبوس یا در یک عمل انتحاری در رستوران و متأسفانه در نمونه‌هایی این چنینی پدران و مادرانی هستند که کشته شده و فرزندانشان بی سرپرست و یتیم گردیده‌اند. آنان به جز کمک‌های دولت ایسرائل احتیاج به کمک‌های نیز دارند و به شدت هم دارند. برای یک لحظه چشمانمان را ببندیم و تنها خرج یک هفته بچه‌هایمان را در نظر بگیریم. آن یتیمان نیز همان احتیاجات را دارند. این بچه‌ها فردا سربازان، مخترعین و دانشمندان ما را تشکیل خواهند داد. امروز می‌بایست به آنان کمک گردد. سازمان غیر انتفاعی به نام (یک خانواده) *Family One* در انتظار کمک‌های ماست تا بتوانند به آنان یاری رسانند. در صورت تمایل لطفاً چک‌های خود را به نام و آدرس زیر یا سازمان سیامک ارسال فرمایید.

777 Passaic Ave. 3rd Floor
Clifton, NJ. 07012

با سازمان ماگن داوید آدُم MDA آشنا شویم

هر کس جان فردی را نجات دهد مانند آن است که جان جهانی را نجات داده.
(تلمود - سنهدرین)

سازمان ماگن داوید آدُم با نقش ستارهٔ قرمز داوید به منظور کمک رسانی به برخوردهایی که باعث آسیب‌های جسمی می‌شد توسط یک گروه ۷ نفره پزشکان در سال ۱۹۳۰ در تل‌آویو بوجود آمد. در ادامه آن در سال‌های ۱۹۳۱ در حایفا و ۱۹۳۴ در یروشالیم مراکزی به همین نام تأسیس گردید. در سال ۱۹۳۵ یک سازمان ملی به منظور کمک رسانی پزشکی به مردم و همچنین به سازمان زیرزمینی و پارتیزانی یهودی (هاگانا) بوجود آمد. بین سال‌های ۳۹-۱۹۳۶ که حملات اعراب نسبت به واحدهای یهودی نشینی افزایش یافت این سازمان به آموزش پلیس‌های عادی و همچنین افراد عضو هاگانا پرداخت و به یاری زخمیان برخوردهای جنگی پرداخت. در زمان جنگ دوم جهانی به عنوان واحد بیمارستانی وابسته به لژیون یهودیان که در ارتش انگلیس خدمت می‌کردند به خدمت پرداخت. در سال ۱۹۵۰ این سازمان توسط مجلس ایسرائل (کنست) به رسمیت شناخته شد و وظایف زیر به وی محوّل گردید.

۱ - کمک در هنگام جنگ به زخمی‌ها و پناهندگان جنگی.
۲ - کمک رسانی به آسیب دیدگان ترور هم چون کمک‌های اولیه و یا رساندن به بیمارستانها و تهیه پناهگاه برای حادثه دیدگان حوادث طبیعی.
۳ - تهیه بانک خون برای شهروندان عادی.
۴ - سایر کمک‌های دیگر.

چک‌های اهدائی شما می‌تواند جان یک فرد را نجات دهد. به نام و آدرس زیر یا از طریق سازمان سیامک:

Maggen David Adom U.S.A.
8930 Gross Point Road, Suite 800
Skokie, IL 60077

ضد یهودی‌ها در دانشگاه‌ها

متأسفانه تلاش ما یهودیان برای بقاء در مبارزه با مردمان عادی که تحت تأثیر نفوذ شعبده بازان ضد یهود قرار می‌گرفته‌اند کافی نبوده و امروز نیز می‌بایست در سطح دانشگاه‌ها (محل به اصطلاح تحصیل کرده‌ها) نیز به مبارزه با افرادی که تحت طلسم افسونگر دلار کشورهای صادر کننده افکار ضد یهودی توزیع شایعات بی سر و بی پای پوسیده‌ای مشغولند، بپردازیم. بنیانگزاران فاشیست و نازیست باعث کشتار ۶۰۰،۰۰۰ یهودی بیگناه گردیده با بازی گرفتن

احساسات رقیق و پاک جوانانی که با عشق به همنوع زنده‌اند و انحراف افکار آنان به تعرض نسبت به دانشجویان یهودی و ابراز احساسات ضد اسرائیلی و ضد بنیادهای یهودی می‌پردازند. از این رو سازمان غیر انتفاعی SPME که در بیش از ۲۰۰ دانشگاه آمریکایی و اروپایی فعالیت گسترده دارد تا از منافع دانشجویان یهودی در مقابل هجوم افکار ضد یهودی دفاع نماید بوجود آمد و این سازمان هم چون هر سازمان دیگری احتیاج به کمک‌های مالی ما بخصوص کسانی که فرزندانشان در دانشگاه‌ها به امر تحصیل مشغولند و یا فارغ‌التحصیلانی که به راحتی در سایه حمایت آنان اکنون به مقام و شغلی مناسب دست یافته‌اند دارند.

لطفاً چک‌های خود را به نام و آدرس زیر ارسال فرمائید:

SPME
C/O Sosavehanna Institute
624 Sandra Ave., Harrisburg, PA 17109

ارکستر فیلارمونیک اسرائل در نیویورک

دوشنبه ۱۵ دسامبر ۲۰۰۳ ارکستر فیلارمونیک اسرائل که در نوع خود کم نظیر می‌باشد، کنسرتی را به رهبری زوبین محصتا که شهرت جهانی دارد در محل کارنگی هال هتل پلازا به مرحلهٔ اجرا در آورد که در آن آثاری از (موسورگسکی و استراوینسکی) نواخته شد.

کلیه ۲۸۰۰ صندلی سالن که هر کدام به مبلغ ۵۰ دلار به فروش رفته بودند اشغال گردیدند. بعد از اجرای برنامه علاقه‌مندانی که تقاضای صرف شام در کنار اعضاء ارکستر را کرده بودند و تعداد آنان به ۵۰۰ نفر می‌رسید برای این منظور هر کدام ۱۵۰۰ دلار دیگر پرداختند و در ضیافت با شکوه شام شرکت کردند.

در مراسم شام مبلغ یک میلیون دلار دیگر به ارکستر فیلارمونیک اسرائل هدیه گردید که ۵۰۰ هزار دلار آن توسط خانم (لیلی سفرا) بیوهٔ مرحوم بانکدار معروف (ادوموند سفرا) پرداخت شد و لقب (ریاست محل آن شب) را به خود اختصاص داد و ۵۰۰ هزار دیگر دیگر از جانب ثروتمندان دیگر نیویورکی پرداخت گردید.

در این زمان که کشور اسرائل مواجه به کاهش بودجه‌های مختلف به منظور اختصاص دادن بودجهٔ بیشتر به امور دفاعی در مقابل تروریسم می‌باشد، دریافت این گونه هدایا به چنین سازمان‌هایی هدیه‌ایست حیاتی.

توریست یک میلیونی

دوشنبه ۲۲ دسامبر ۲۰۰۳ خانم (روزتا فیلجی) که زنی مسیحی و ساکن فلوریدا است بعد از پیاده شدن از هواپیما در فرودگاه بن گوریون اسرائل مورد استقبال بی سابقه و ناگهانی کارمندان وزارت جهانگردی و هم چنین عکاسان و خبرنگاران رسانه‌های گروهی قرار گرفت و با کمال تعجب دریافت که وی یک میلیونیم فردی است که به عنوان توریست در سال ۲۰۰۳ پا به خاک اسرائل گذاشته. وی از جانب وزیر جهانگردی آقای (بنی الون) یک گواهینامه و هم چنین کتابی مقدس با امضاء وی دریافت نمود.

در میان سایر مسافران این هواپیما می‌توان از یک آقا پسر برمیتصوا و یک دختر خانم بت میتصوا را که همراه خانواده‌های خود به منظور برگزاری مراسم مقدس و کمک به اقتصاد اسرائل به آنجا سفر کرده‌اند نام برد.

کتاب ماه (توصیه به انگلیسی خوانان)

مقابله با جهاد *(Confronting Jihad)* نام کتابی است جالب و خواندنی که نوشته واقع بینانه (سائول سینگر) می‌باشد و توسط شرکت (کلد سپرینگ پرس) منتشر گردیده. در این کتاب از تلاش اسرائل و جهان آزاد در مقابل پدیده‌ای به نام جهاد و اثرات آن بعد از حوادث یازده سپتامبر و نوع مقابله با آن گفته شده. کتابی است خواندنی و علاقمندان می توانند از کتابفروشی‌های بارنز اندنوبل آنرا به مبلغ کمتر از ۱۳ دلار دریافت دارند.

دادگاه اسرائلی و کشروت

مردخای راپاپورت که به مدت ۱۰ سال ناظر به کشروت و همچنین مسئول امور شبات هتل کراون پلازا در تل‌آویو بود، و به تازگی اخراج گردیده شکایتی را توسط وکیل خود به دادگاه کار کشوری ارائه داد مبنی بر اینکه دلیل اخراج وی که توسط ربانوت تل‌آویو و همچنین مدیریت هتل مزبور به وی اعلام گردیده (مجرد) بودن وی بوده و این امر مخالف با قانون تساوی حقوق در امر اکتساب عادلانه کار می‌باشد.

ربانوت در دفاع از خود مدعی گردیدند که البته طبق قانون شرع فرد ناظر بر کشروت می‌بایست متأهل باشد ولی دلیل اخراج نامبرده در آن بوده که وی از اطاقی که توسط مدیریت هتل در روزهای شنبه در اختیار وی گذارده شده بود، که مجبور به ایاب و ذهاب به منزل خود نباشد استفاده ناشایست بعمل آورده و زنانی را به آنجا دعوت نموده است.

مردخای اقرار نمود که زنی را به اطاق آورده؛ ولی او همسر مطلقه‌اش بوده! امّا به نظر می‌رسد آنچه که مورد نظر سه قاضی دادگاه قرار گرفته مسأله تبعیض در انتخاب فرد برای شغلی مناسب بوده و در نتیجه تا تعیین تکلیف این مسأله که توسط دادگاه عالی معلوم خواهد گردید دادگاه تل‌آویو، ربانوت و مدیریت هتل را به پرداخت حقوق عقب افتاده وی که ۵۰۰۰ شکل (پول اسرائلی) و همچنین حق الزحمه وکیل وی بوده، موظف نموده است.

پرسشنامه مربوط به پیوند دل‌ها

در حال حاضر تعداد بسیاری از افرادی که در گروه‌های سنی متفاوت هستند از این برنامه استقبال کرده‌اند. شما نیز چنانچه مایل به آشنایی برای ازدواج و تشکیل خانواده هستید پرسشنامه زیر را تکمیل کرده و به آدرس سازمان قسمت پیوند دل‌ها بفرستید. لطفاً روی پاکت بنویسید محرمانه.

Are you tired of surprises in looking for the right person?
Find your soul-mate through SIAMAK's new program

Peyvand-e-Delha Dept.
24 Hr. Voice Mail: (310) 535-6719
(Ask for Mr. Aram)

General Questionnaire

Full Name ______________________ Nick Name ______________________

Address ____

Phone # (_ _ _) _ _ _ _ _ _ _

E-Mail ____

Male/Female (circle) Age _________ Height _________ Weight _________

Hair Color __________________ Single Divorced Widowed (circle)

Number of Children ______ Children Ages __________ Children Custody ________

Receive/Pay Child Support (circle) Receive/Pay Alimony (circle)

Drinking Limits (Social.Religious) Smoker _________ Keep Kosher _________

Religious Observations: (Orthodox Conservative Traditional)

Education ______________________ Occupation ______________________

Hobbies: (sports, hiking, music, dancing, dining, movies, plays, travel, other ________

Willing to Relocate to Other Cities/States ______________________

What turns you off in a companion ______________________

____

What do you prioritize or expect in a companion ______________________

برای تسهیلات بیشتر علاوه بر دسترسی به تلفن پیغام گیر ۲۴ ساعته ۶۷۱۹ - ۵۳۵ (۳۱۰)
سازمان روزهای یکشنبه ها از ساعت ۱۱ صبح تا ۴ بعدازظهر برای این منظور مخصوص باز است.
تلفن تماس برای روزهای یکشنبه ۹۸۴۶ - ۸۴۳ (۳۱۰)

Please send a check for $100.00 to the order of the *International Judea Foundation* along with completed form to: P.O. Box 3074, Beverly Hills, CA 90212

With the help and generosity of friends like you, SIAMAK has recently made the following contributions:

- Home appliances and clothing that were donated to the organization were allocated to several families.
- With the impending cold weather, we were able to give many families sheets and blankets in accordance with the number of family members.
- Monthly food coupons are regularly presented to the families that receive such support from our organization.
- A very special thank you to Mrs. Manijeh Yomtoubian for her countless hours of support to a fellow community member with legal troubles. Mrs. Yomtoubian spent many late hours providing her help and emotional support.
- A certain gentleman made a very heartrending phone call to the organization. Along with 5 children, this family had been living in a shelter for a few months. Suffering from both emotional and financial hardship, these children were not able to attend school or live normal lives. This gentleman, not able to support or provide for his family had been forced to sleep on the streets at night. With the help of individuals from the organization and several other donations, a place to live was set up for this family and appliances and other such needs were given to them. Again, we thank Mrs. Manijeh Yomtoubian for her noble efforts to help this family in need.
- A gentleman suffering from drug addiction sought to get help from our organization. We were able to provide him with the proper guidance in referring him to a medical specialist.

Meet Some of the Angels in Our Community who make these Mitzvot possible:

Mrs. Samadi & Family, The Khadushia Family, Mr. George Harounian, Mr. Mahbod Abaee, Mr. Albert Talassazan, Manijeh and Nejat Yoabian, Dr. Robert Khoramian, Mr. Shahram Vahdat, Dr. Isaac Yafai, Century Eye Care, The Hoorizadeh Family, Khosrow and Valentine Delkhah, Ms. Jaqueline Karandi, Mr. Sam Daghighian, Mr. Mousa Basirat, Rahmat and Aziz Rahmanian, Mr. Fereydoun Khadavi, Mr. Ramin Kohanteb, Mr. Ilan Rahmanian, Dr. Tehranzadeh, Mr. Saghi Polvar, Mr. Faranik, Ima Hedvat

To obtain more information or make contributions contact SIAMAK (310) 843-9846

Your future means a lot to us.

Apply for a HIAS Scholarship today.



HIAS Scholarship recipients at the 2003 ceremony in New York City.

The HIAS Scholarship Program has been helping HIAS-assisted immigrants of all ages pursue higher education since 1974. Students are selected on the basis of academic excellence, financial need and involvement within the Jewish community.* It's part of our timeless mission of helping Jews and others from around the world find a place of welcome and the opportunity to flourish in freedom.

It's never been easier to apply for a HIAS Scholarship. Go to: **www.hias.org/scholarship** to apply online. Applications will be accepted from December 15, 2003 through March 15, 2003.

**Scholarships are available to HIAS-assisted immigrants who came to the United States after January 1, 1992 and who are pursuing post-secondary education*



If you would like to fund a HIAS Scholarship, contact **scholarship@hias.org**, write to us at HIAS Scholarship Department, 333 Seventh Ave., 17th Floor, New York, NY 10001, or call 212-613-1358. For more information: http://www.hias.org/Scholarships/fund.html

That's why I think the best answer to the whole question of afterlife is something that Maimonides wrote 800 years ago when he said, "The reward for the righteous is that their souls spend eternity in the presence of God." And the punishment for the wicked is that they don't get to do that.

Q: How do you see the future of Judaism and religion in general?

A: Good question. Judaism... sometimes I worry-not for the values of Judaism, not that its ideas will become out dated. I think that its ideas are right on the mark and eternal. I just worry about the numbers. There are so few Jews; we get to a point where we no longer have critical mass. You know, you can have Judaism without rabbis; you can have Judaism without synagogues, without kosher restaurants, without prayer books. You can't have Judaism without Jews; it cannot be a disembodied idea. Judaism has to live in a people, and I worry that the number of Jews, after the blood-letting of the Holocaust, after the losses of inter-marriage, after the impact of the fact that middle class Jews tend to have small families... I worry that as the world population increases, the Jewish population decreases. And that's the only thing that concerns me; everything else I don't worry about.

My hope is... many years ago, I heard about a campaign in France to eradicate the fox population because they were eating livestock and they were transmitting diseases. So they set traps and they set poison; they put out bounties. They killed two-thirds of the foxes in all of France in one winter, and the following spring the surviving females had litters twice the size of normal. And what I learned from that story is that there is a life force (there is a life urge), and I think that maybe Judaism some time ago hit bottom in America and is starting to bounce back.

One of the keys, I think, will be to stop being afraid of inter-marriage-to get over seeing it as a doorway that leads out of Judaism and begin to see it as a doorway that leads into Judaism. So many people... women who married Jewish guys, it turns out that they could only fall in love with Jewish guys because they'd had a thing for Judaism since they were little girls. They were looking for a Jewish husband. There are enough people who are really attracted to Judaism because it's liberal, it's open, it's humane-it has lots to offer. And I think a lot of intermarriages... if the Jewish community can organize itself to welcome the convert; the Jewish community can grow in numbers.

Religion in general... what I see happening is the baby-boomers and the younger generation turning back to religion, but not brand-name religion-but being eclectic. I know devout Christians who keep a Jewish Sabbath and Saturday is a day of disengagement from the world, as well as going to church on Sunday. I know Jews who have introduced Buddhist meditations into their religious practices, I know Buddhists who are fascinated with the Christian theological notion of a God who becomes human in order to take on all suffering.

We are learning from the teachings of other religions to a degree that is totally unprecedented. Most of this, I think, is good; some of it, I think, worries me a little bit because, you see, every religion has a language and grammar of its own, and something gets lost when you take a little bit of this and a little bit of that. And instead of a prepared table, you have the buffet line and there's nobody to say, "You can't have dessert if you didn't take your vegetables." There was a kind of coherence to a single religious system. When you mix and match too much, I'm afraid that some of those messages get lost.

One of the keys, I think, will be to stop being afraid of inter-marriage-to get over seeing it as a doorway that leads out of Judaism and begin to see it as a doorway that leads into Judaism.

I believe that my soul will live on. Will it remember that it was I? Will it be able to recognize the non-physical souls of my loved ones who died before me?

accepting the fact that God didn't make a perfect world. Perfect, you understand, means finished or complete. A perfect world would have been a world in which there was nothing for us to do to make it better. A perfect world would be a world in which we could not be good because we wouldn't have the choice between good and bad. A perfect world would be a world in which there was no need for us to be God's partners in creation. You wouldn't need doctors because no one got sick, and you wouldn't need music-you wouldn't need anything because you would already have everything in the world if it were perfect. God chose not to give us that world, perhaps, because God loves goodness more than God loves perfection. And a perfect world would have no room for goodness, only for necessity. So because of the vulnerability and

Imperfections of the world, because the world makes evil possible, because the world makes sickness possible, because the world makes all kinds of mortality and premature death possible. When we confront that, we have to realize that this was God's choice. God wanted to give us the possibility of goodness-at tremendous risk that we would spurn it and choose evil instead. And that's what we have to forgive Him for. That is what, we have to not really forgive; we have to accept that part of the world, which makes tragedy possible, and we have to do whatever we can to make it less likely.

Q: Why is a perfect world is not necessarily a good world?

A: It can't be a good world because a good world involves people making the right choice between good and evil. And in a perfect world, the wrong choice would be impossible. In a perfect world, people would always do the right thing. They would be like animals driven by instinct: they'd be programmed. Goodness involves certain unpredictability, certain open-ended ness. God doesn't know what I'm going to do tomorrow. Will I tell the truth or will I lie? And I have to choose. And, only if I'm really free to choose bad, will my choosing good be a moral decision? So, from that point of view, a perfect world would have no room for choice and, therefore, no room for goodness.

Q: Do you believe in afterlife?

A: The real answer is that I have no idea what happens after we die, and I hope it's a long time until either of us finds out. But here's what I believe right now. I believe that when we die our physical bodies are buried in the earth and decayed, but that there is a part of us, which is not physical. I'm comfortable calling it my soul; other people might be more comfortable calling it personality. But it's everything about me which is not physical-my memories, my values, my relationships, my affections, my sense of humor. Because those things are not physical, they're not subject to death; that is, something, which is not physical, cannot die-an idea can't die.

What happens to my soul when it no longer has a body to incarnate in? I believe it continues to exist in a form, which I cannot comprehend. Because you and I are physical, three-dimensional creatures, we cannot comprehend what it means to exist in a non-physical state. I believe that my soul will live on. Will it remember that it was I? Will it be able to recognize the non-physical souls of my loved ones who died before me?

I can't even understand the question, let alone the answer. If my non-physical soul doesn't have eyes, how will it recognize my parents' souls? If it doesn't have glands, how can it feel happy? But I believe it continues to exist in some way.

More Questions with Rabbi Kushner

By: Mark Halousim

Rabbi Harold Kushner is the author of several best selling books on coping with life's challenges he has been honored by the Christopher's as one of the fifty people who have made the world a better place. He is mostly known by his book "when bad things happen to good people" which he was inspired to write by experiencing his own tragedy when his son died at the age of thirteen from a rare disease called Pretoria, the rapid aging syndrome. Rabbi Kushner most recent book is " living the life that matters"

Q: How do good people become bad?

A: Sometimes because they're angry they feel the world has not treated them right. Sometimes because they're scared, like that story of Abraham and Sarah going down to Egypt, where Abraham tells Sarah, "Let's not tell them you're my wife. We'll tell them you're my sister." Sometimes because an unavoidable part of the human soul does, what the Jewish tradition calls "Eyts Harra " which in simple translation means "the evil impulse." I don't like that translation because I don't believe God creates these things, which are evil. I think the "Eytes Harra" is the ego, the capacity for selfishness. You need it; you can't really be a whole person- you can't be successful in life if you don't have a substantial ego. But sometimes... and you know the Talmud says the greater a scholar a person is, the greater is his ego. We see this with politicians-presidents who are wonderful public citizens and want to help the country and behind the scenes they're doing embarrassing things (having affairs, whatever). Sometimes if you have a great ego, you can lose control of it and it tempts you to do things you should not be doing. But with that capacity for selfishness (without that sense of your own ability, your own special ness), you wouldn't get anything done. So it's not as if it's something you can amputate.

Q: Do we forgive God when our lives don't go the way we planned? And why is it important to do this?

A: It sounds pretty outrageous, doesn't it-to forgive God? What I mean by that is to get over our anger at God when the world has been cruel to us, to get over our anger that... God didn't cause the problem, but God made the problem possible by giving us a world, which would not guarantee goodness. When God made it possible for human beings to choose evil as part of the moral freedom, God was implicated in all the bad things they did (the crimes and the rapes and the lies and the selfishness and all that), but we have to forgive God for putting this burden on us.

Forgiving God is very different, let's say, from the woman forgiving her husband for having an affair or forgiving a child for taking something without permission. Forgiving God means accepting the world the way it is-

A perfect world would be a world in which we could not be good because we wouldn't have the choice between good and bad.

Israel, these citizens whom John McCain calls "quiet heroes" began to look out for Jews throughout the world. Many sacrificed a lot so that others could have a good life. In the past two years, right here in Los Angeles, I have had the pleasure of meeting two people who made a difference. Lou Lenart, who played a significant role in the development of the Israeli Air Force, was part of a team that flew out thousands of Jews from Iraq without detection. Leor Ziv, the executive director of Israel Bonds, likewise helped fly out thousands of Iranian Jews after the fall of the shah's regime. Remember the rescue of Yemeni, Moroccan, Tunisian, Ethiopian, and Russian Jews? Such acts of bravery are not the exception, but the rule. After all who can forget the rescue at Entebbe? How quickly the Israelis were saving Jewish lives in the aftermath of the Istanbul synagogue bombings. Simply, wherever an Israeli embassy exists, it sees as one of its main functions the saving of Jewish lives. For that we are grateful.

The establishment and the existence of the State of Israel has been more significant than anything else that has happened to the Jews in the past two thousand years. We are no longer ashamed to be Jews. We are not required to dress a certain way, live in certain quarters and be limited in how we earn a living. We can legally challenge any mistreatment of us as Jews. We can block any attempt at trying to make our children feel like second-class citizens.

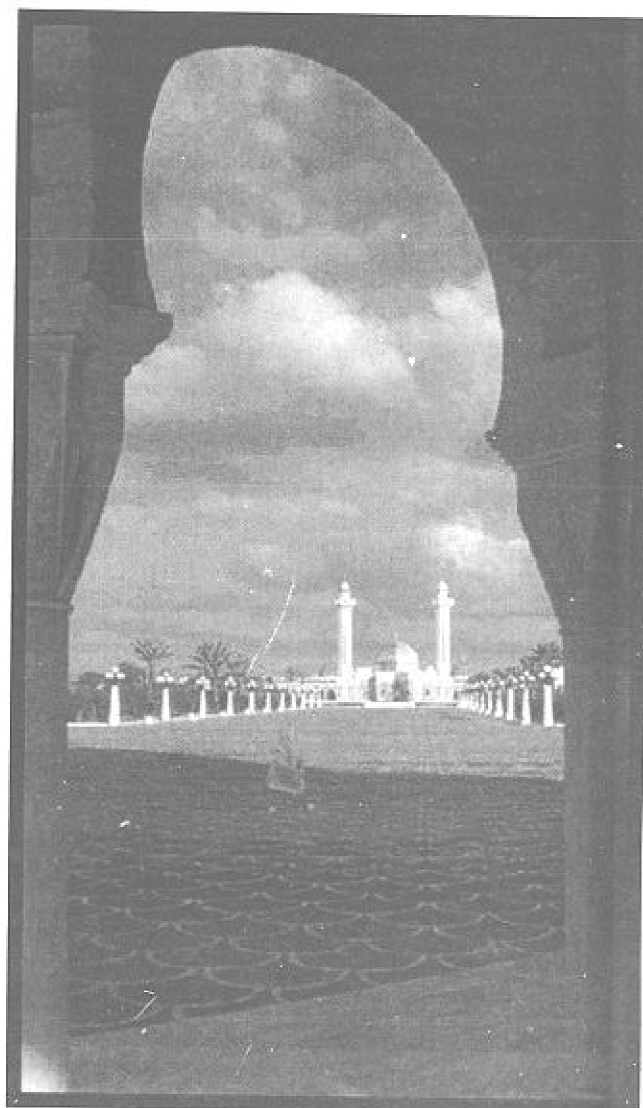
Yes, Israel, our Joseph, has sustained us. It has allowed us to reach new heights. It has continued to be our spiritual center, our nerve center, and our identity card to a worthwhile life.

Yet, Israel is paying a price daily for what she does cheerfully. Young soldiers defend the land, Israelis don't abandon Israel after all these numerous, inhuman, monstrous attacks on the innocent men women and children. They endure physical and psychological danger because they know what the fate of the Jews would be without Israel. It was no wonder that Ehud Olmert, the then mayor of Jerusalem would not thank a hundred of us when we visited Israel on a mission. He was willing to give us a hug as is due a brother. He was correct in expecting that we thank the Israelis.

We, the remaining brothers must do our part in the reunion. As you make your resolutions for the New Year, please consider the following:

1. Plan to visit Israel in 2004.
2. Start a dialogue with your children about the importance of Israel.
3. Send your children to study in Israel. Alexander Muss program for high school and any of the universities for junior year abroad program.
4. Register your students to take advantage of the Birthright program to visit Israel. God bless the gentleman who underwrites this program.
5. Support the Israeli infrastructure by:

a. Buying Israel Bonds as a gift for all occasions.
b. Buy Israel Bonds when you have some spare money.
c. Plant trees in Israel.



d. Buy Israeli products.
e. Support the IDF, and Beit halochem.
f. Support programs for victims of terror
g. Fight anti-Semitic propaganda on campuses.
h. Support organizations that enhance Jewish life in America.
i. Support organizations that help us not forget.

Ehud Olmert reminded us that when people are in trouble, they turn to their family first. The world is looking to see how the family responds. Please go visit Israel.

Finally, when Yosef revealed himself to his brothers, he said: ani Yosef, ha'od avi chai? "I am Joseph, Is Dad still living?" Please go to Israel, stand at the Kotel and declare: "Toynbee is a fossil. Am Yisrael chai."

Shabbat shalom

Shabbat Shalom

Rabbi Daniel Bouskila is visiting Israel, gaining spiritual sustenance and giving support to our extended family.

The parasha of this week, miketz focuses on the reunion of Joseph and his brothers. As you know, Joseph impresses Pharaoh by interpreting Pharaoh's dream correctly, thereby becoming the Viceroy of Egypt. His brothers on the advice of their father go to Egypt in order to: lishbor bar "buy food and sustenance" for their families in Canaan.

How does this story relate to our lives today? If Egypt and Joseph can be seen as sources of sustenance, and the brothers, especially Benjamin can be seen as seeking a physical and spiritual connection to a family member, we begin to see an important message for our lives today.

What is it in our lives that we hold dear, yet it is far away from us? Who are the people with whom we identify and who are in our thoughts, yet are left to carry a heavy burden for us all? Who are the ones who give meaning to our existence as Jews, yet worry about threats to their own existence? Who are the people who are always there when a fellow Jew needs help, yet we give second thought to doing those things that sustain them? Who are the people who have changed our standing in the world, yet we are not sure about how to stand with them?

Yes, it can be seen as about Israel and us.

Why do we owe Israel a debt of gratitude and how can we return the favor? How can we make the reunion a meaningful one?

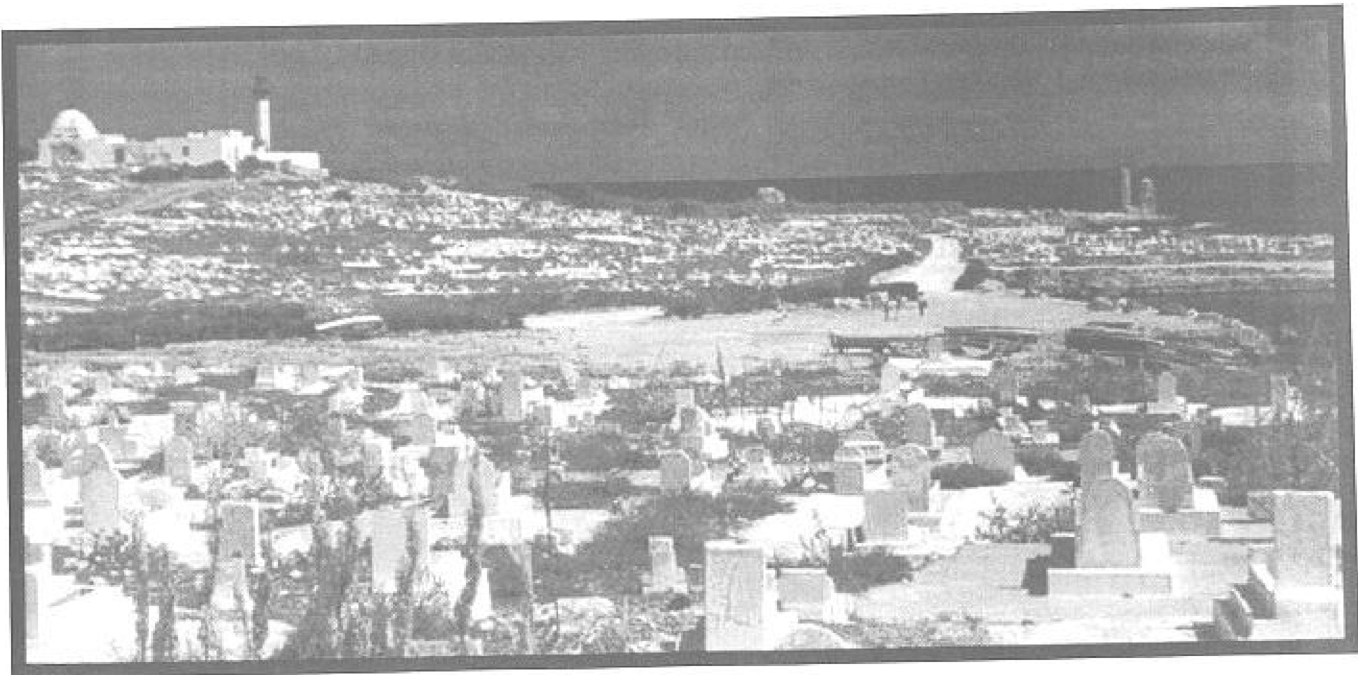
Have you ever stopped to consider how the Jews were viewed before the establishment of Israel?

The 19th century historian Arnold Toynbee called the Jews a fossilized civilization. Imagine! Our treatment at the hands of Czarist Russia, communist Russia, fascist Germany and Italy are too well known. The inhumanities suffered at the hands of Islamic and Arab leaders, who favored us by considering us a dhimme, a protected group, shrunk the size of our population and robbed us of any dignity.

Even the free civilized world did too little too late to help the Jews. A shipload of survivors was sent back to the death camps from the Florida shores. The British vigorously prohibited the Jewish refugees from reach our homeland to be. South America welcomed a precious few. Denmark stood out in its bravery as the king donned a Star of David in support of the Jews.

In short, it was not easy to be a Jew before the establishment of the State of Israel.

But from the earliest years of the establishment of the State of



Law by a contentless dispensation.

If Judaism espouses no rights and wrongs, it admittedly makes no sense to search for marriage partners only among those who share the same null set of beliefs. Rather, turn toward those who share one's politics, or taste in movies. The only possible excuse for doing so is some kind of worship of gene pools. And that is racist.

Must then we resign ourselves to the role of helpless bystanders at the disappearance of American Jewry? For make no mistake, disappearance will be the inevitable result of the current intermarriage rate.

Demographers predict an American Jewish community one-third to one-sixth its current size within two generations. Already 70,000 more children under the age of 9 are being raised in homes with one Jewish parent than are being raised in homes with two Jewish parents.

And being raised in a one-Jewish-parent home virtually guarantees the child's loss to the Jewish community. There is, however, a way to stop intermarriage: Take Judaism seriously.

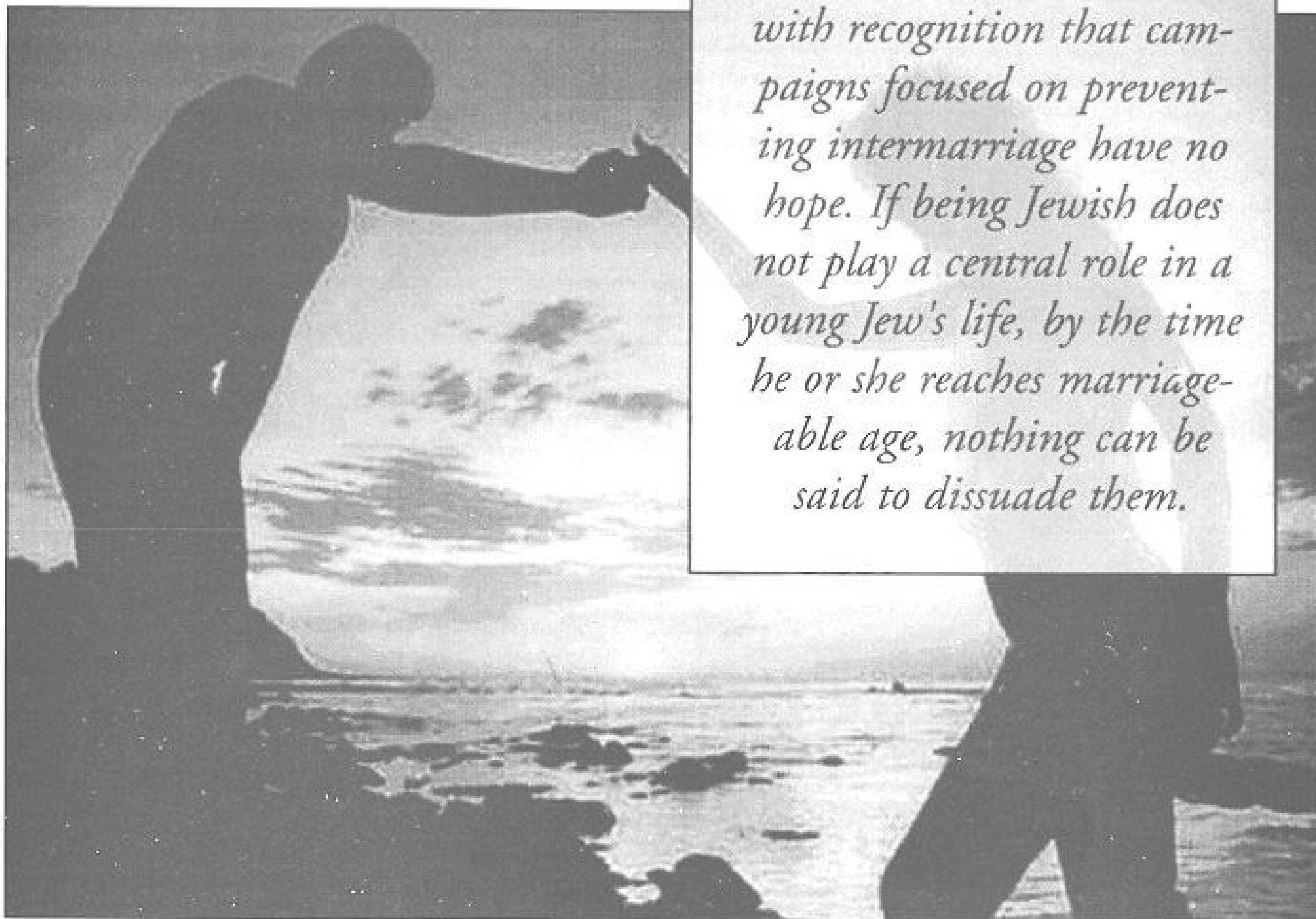
Even the warm embrace of intermarried couples by the Reform movement has done nothing to stem the hemorrhaging due to intermarriage. So great is the number of non-Jews within Reform that Reform historian Dr. Michael Meyer warns of a movement so syncretized with Christian elements that conversion of the non-Jewish spouses is beside the point.

Any serious effort must start with recognition that campaigns focused on preventing intermarriage have no hope. If being Jewish does not play a central role in a young Jew's life, by the time he or she reaches marriageable age, nothing can be said to dissuade them. If Jews have no unique mission, if being born Jewish is not seen as the greatest privilege, then we might as well all become Episcopalians and call it a day.

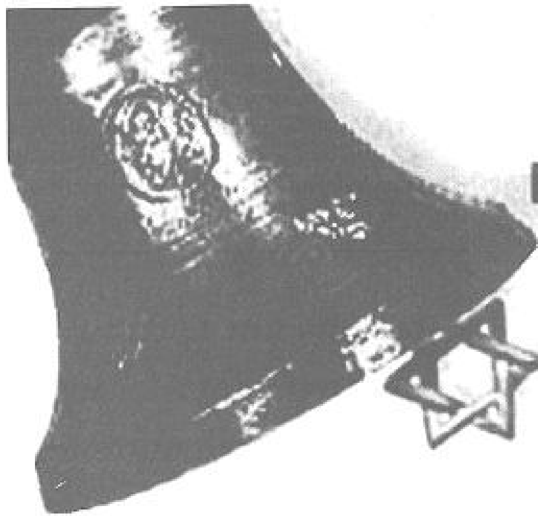
The Orthodox community, whose children almost never intermarry, provides the successful model. For those raised with deep Jewish knowledge and a sense of national mission, the issue of intermarriage does not arise.

That mission requires building a home in which Torah values are paramount as is transmitting those values to succeeding generations. That can only be done with a spouse committed to the same values. By definition that spouse must be a fellow Jew, whether by birth or by conversion through acceptance of the Torah's commands as binding. In the latter case, the convert's race or ancestry is irrelevant; only the commitment counts.

Choosing to marry someone who shares the defining values of your life is not racist.



Any serious effort must start with recognition that campaigns focused on preventing intermarriage have no hope. If being Jewish does not play a central role in a young Jew's life, by the time he or she reaches marriageable age, nothing can be said to dissuade them.



Choosing to marry someone who shares the defining values of your life is not racist

By Jonathan Rosenblum

If the most recent survey by the American Jewish Committee on intermarriage is to be believed, American Jewry has thrown in the towel. The survey said that no more than 12 percent of American Jews strongly oppose intermarriage, and 56 percent would not be pained in the slightest by their children's intermarriage. Of those with married children, two-thirds had at least one intermarried child.

So intermarriage is no longer a problem. In little more than one generation, American Jewry has moved from staunch opposition to uncomfortable acceptance to something bordering on celebration.

To oppose intermarriage today, historian Dr. Jonathan Sarna of Brandeis University points out, means going against the entire modern American ethos. That's because doing so would place group identity over social integration, individualism, and liberal values.

Allan Smith, director of the Youth Division of the Union of American Hebrew Congregations (Reform), gave succinct _expression to this ethos: "Young people see no connection between marriage and their own sense of being Jewish. I think it's unrealistic to expect our young people to reject the environment in which they've grown up -- one that places such a high value on inclusiveness and tolerance."

In short, we have nothing to tell our children to convince them not to intermarry.

Disappearance will be the inevitable result of the current intermarriage rate.

The most shocking statistic in the AJCommittee survey was that half those polled consider opposition to intermarriage "racist." Judaism itself, as well as every one of our ancestors, is thereby tarred with the brush of racism in the eyes of half of American Jewry.

Still, those who equate opposition to intermarriage with racism have a point. Consider the nature of the Judaism to which most American Jews are exposed. At the recent General Assembly of Jewish Federations in Chicago, Rabbi Tirza Firestone described the Christmas tree in her house. To honor the memory of the non-Jewish mother of her stepsons, aged 25 and 27, she finds it important to invite them to her house to celebrate Christmas.

Not surprisingly, differences of "theology" rarely pose problems for Rabbi Firestone's intermarried congregants since, as far as they know, Judaism has no theology.

Another GA "expert" on intermarriage, Rabbi Kerry Olitzky, stressed the importance of recognizing that there is "no right way and wrong way to be Jewish." He would replace the old religion of

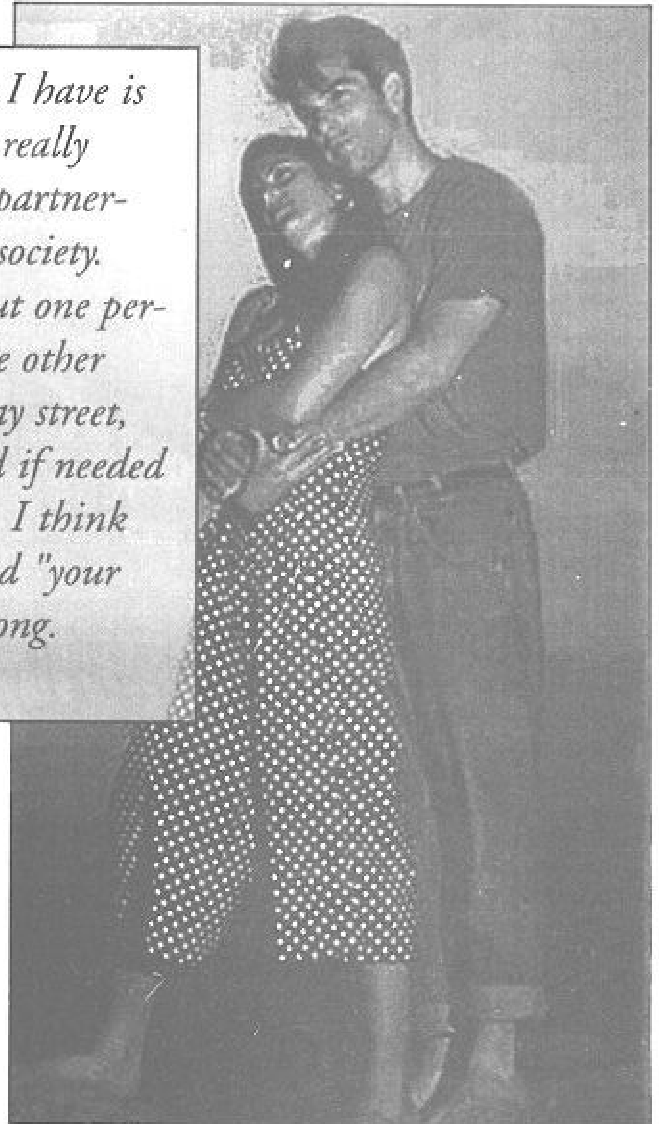
being so rigid and closed off."

"Nothing no expectations. Pay for yourself, why should a guy have to flaunt and pay for everything for the girl. Yes it may be impressive and it could flatter the girl, but all this crap that flatters the girl is cheap and cheapens the romance and the relationship. Pretty much the girl becomes a prostitute. The guy has to work so hard and follow this set path, paying for meals, and what does he get in return? Maybe nothing, but he may want sex or something close to it because that may be what he is expecting because he is putting in all this effort. The relationship is "give and take". Each member must give enough and take enough otherwise it won't work. This doesn't mean the guy shouldn't be a gentlemen or shouldn't hold the door open and not be respectful and courteous, just that if women worked so hard to get the equality they thought and think they deserve then they could pay for their food and move ticket and drinks at a bar. When there are no expectations things are more casual and relaxed, still people should dress nice and smell good, but thinking what the future will bring in will eventually start to be disappointing."

"One major concern I have is that marriage is not really looked at as a true "partnership" in the Persian society. Marriage is not about one person taking care of the other person. It's a two way street, on an emotional and if needed on a financial level. I think making your husband "your life" is absolutely wrong.

"One major concern I have is that marriage is not really looked at as a true "partnership" in the Persian society. Marriage is not about one person taking care of the other person. It's a two way street, on an emotional and if needed on a financial level. I think making your husband "your life" is absolutely wrong. A person's goal/mission in life should not be "getting married". Even though I consider marriage it to be a very important part of a life, it should not stop them from going after their goals, whether it is education, art, etc. I think marriage is a very important "partnership" and both partners need to step back and ask themselves (before they expect anything in return), "what am I bringing to the table" (and I do not mean financially). "What have I done in my life, that I should expect a spouse to be X, Y and Z?" If this thought process actually takes place, before expectations arise, I think the person's true expectations, will be much more realistic, which again makes dating and marriage a lot easier."

"Expectations are a huge mistake. Expectations are not fair because it means that you are already judging, you are already coming into a new relationship with old feelings and you are sure to be disappointed. Rather young people today should look at the positives in each other. Nobody is perfect. Nobody will be perfect. Perfection does not exist. Did I prove my point?! :-)



Instead take like and the people you meet as a joy, there is always something good in every person that you come in contact with, everybody has something special that you can learn from.

Now this does not mean that you must like or even love every person you meet or date. However, if you are open, you will see that so many people just need a chance. Underneath the facades, the masks, the protective guards, most times is just a person who wants to love and be loved in return. We as human beings are more similar than different; we share a common desire to be valued, cherished and respected. Give each other a chance, you will not be disappointed if you don_t have high expectations, but rather every thing you see will be a delight and a surprise. So keep your eyes and your hearts open. There is somebody out there for everyone. :-)

Hopefully both sides can look at theses replies and see what the other person is thinking. Communication and understanding concerns from both sides can make a relationship flourish. Please have these comments in mind the next time you go on a date.

feel that this double standard still exists."

"Peoples expectations and stereotypes. Many people are expecting one thing that is just not realistic in today's society. For example, many girls expect their future husband to be finically set upon marriage and that the girl would not have to work a day in her life. Many men, on the other hand, expect their future spouse to be dependent on them and to be somewhat passive, having less education than them and less income than them. Very unrealistic for a women living in the U.S. in the twenty-first century. Stereotypes are also a problem. Many people won't date someone labeled an FOB, or would categorize certain crowds as not in tune with theirs, thus ruling out any potential people to date within that group."

"Our community raises men to be, for lack of a better word, wussies. Our men today have a wide variety of women to choose from and are unable to bind down and work for any one in particular. Our women are raised with expectations of being treated like a princess, by a prince. Therefore, men view Persian women as an impossible barrier, to even attempt a conversation would be futile, and thus prefer to approach a more approachable nationality, anyone but Persian. Of course, men have their own dubious expectations of meeting an angel who is fun, exciting, and adventurous and yet a motherly type who is family oriented and takes care of them as a mother would."

"The secrecy, which derives from the excessive gossiping that takes place. Dating is a non fact, but the community has chosen to turn it into a hide and go seek game. Everyone is out to discover everyone else's personal life to spread it among everyone else."

"I think the main problem is that people are afraid to be who they truly are, what they actually think, what careers they want to have. Unfortunately, I think we have established a certain "norm" in the Persian community and the other person is thinking, the person they are dating is expecting them to fall within that "norm" (behave or think a certain way). It's absolutely wrong."

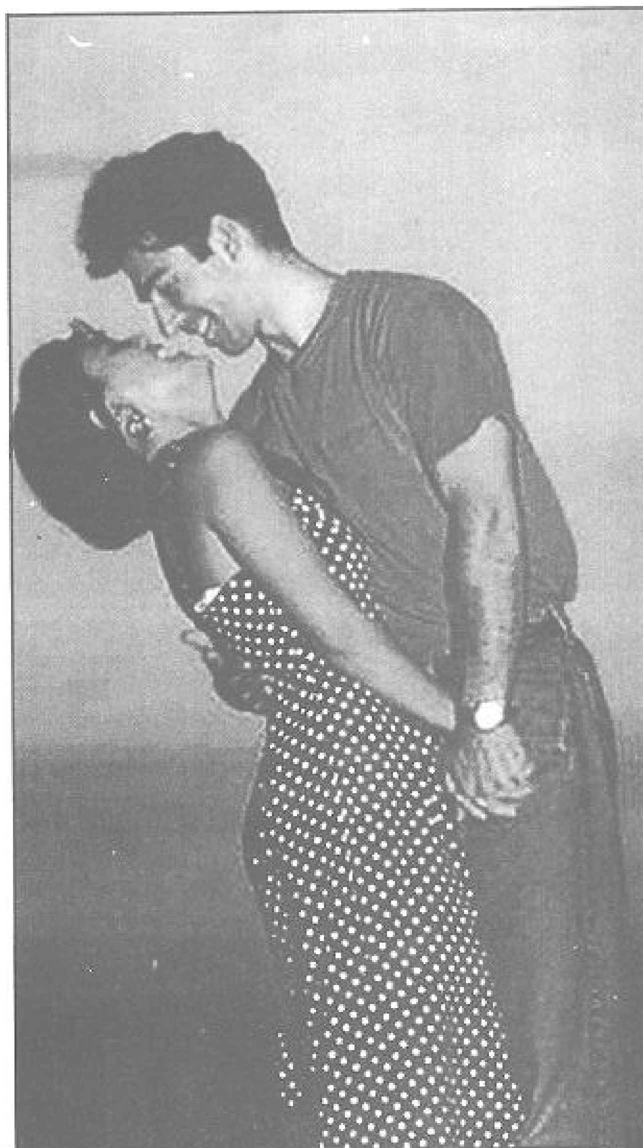
"They are all looking for very excusive details. First, it works with the money first. Like they need the guy to have a Mercedes or a BMW after the year 2000. So, they can either save their image or just to show off like every other Persian. Or pretend one gets rejected, they might feel that the person isn't that popular or (2 cool)."

3. What should be the expectations of a girl and a guy when it comes to dating?

Both girls and guys was that there should be no expectations. People should be themselves. Here are some responses below:

"The guy should not expect the girl to sleep with him before marriage, and he should not expect her NOT to sleep with him before marriage. He needs to understand that that is her choice, and it is not to be criticized. Also, since we are living in 2003, the girl should not expect the guy to pay all the time. Money is not all there is to a relationship, and both parties need to contribute. "

"It would take a thesis to answer thesis to answer this. But the best answer is to become more like the American Jew's and to stop



"I think the hardest obstacle would definitely be the double standard placed on girls in the Persian Jewish community. For example, a girl is expected to remain pure until marriage (not have sex or too many partners), whereas it's more acceptable for guys to "mess around" with whoever they want until they are ready to settle down.



Our women are raised with expectations of being treated like a princess, by a prince. Therefore, men view Persian women as an impossible barrier, to even attempt a conversation would be futile, and thus prefer to approach a more approachable nationality, anyone but Persian.

get along. I cannot emphasize how important that really is. Whether the person is Persian or not does not matter as much. I personally care more that the person is Jewish and has similar views and interests as me. I'm good friends with a guy whose family member is very well known and respected in the Persian community, and he told me that the divorce rate of the Persians have gone up tremendously in the past 5 – 10 years. That is not healthy. If I met a Persian girl who was a lot like I was, then I would consider her like I would anybody else because it would be nice to have my children speaking Farsi and carrying on the Persian culture. However, it is not more important than the two people really loving each other and getting along."

"I think a person should marry whomever they find fit for their life. I disagree with a Jew marrying an individual who is not a Jew, but whether the individual is Persian or Turkish, makes no difference to me."

"I think that it_s happening everyday. Living in a heterogeneous country like the U.S. and it_s inevitable that it would. I believe that intermarriage can mean different things to different people. Intermarriage can mean interreligious, interracial, intercultural_etc. Of course the more things people have in common the more likely the marriage will work.

I believe that it_s important for the couple to be completely in love, marry for the right reasons, be committed to each other and also have their families support. For some people with more accepting and open-minded parents, their marriage will be easier and work even if there are more differences.

However, if the families are very against the marriage, and cause problems for the couple, I feel that the intermarriage is more likely to fail, more likely to end in sadness and sorrow and divorce."

2. What do you feel is the hardest obstacle about dating within the Persian Jewish community?

The most interesting responses came from this question. The girls felt that they had to be secretive about dating. They couldn't be seen by others which put a tremendous strain on their relationships. They also felt that gossiping in our community impacted their relationships. The guys felt that the hardest obstacle was the expectations that they had to live up to. Here are some responses.

"Parents and children do not see eye to eye on issues (no matter which side is right or wrong!) that are faced or should be expected when looking for a marital partner, and that leads to complications and unwanted interferences in the future which may ultimately result in divorce."

"The fact that women feel like they need to hide their relationships until, surprise, they are engaged. It is tolerable in the beginning but after you have been dating for a few months it gets annoying."

"I think the hardest obstacle would definitely be the double standard placed on girls in the Persian Jewish community. For example, a girl is expected to remain pure until marriage (not have sex or too many partners), whereas it's more acceptable for guys to "mess around" with whoever they want until they are ready to settle down. Often times, this causes girls to hide their relationships and keep them away from their parents or the rest of the community, in fear that they will be negatively perceived by that community. Dating, however, is part of the American culture. Boys and girls are expected to date as teenagers. This presents a dichotomy for Persian Jewish youth, because they're stuck between the values that their parents instill in them and the values of their surrounding society. Although not all Persian Jewish people fall into these categories and there has been improvement in this area within the past few years, I

How Do You Feel About Dating In Our Community?

By: Deborah Termeie

Recently Chashm Andaaz set out on a mission to find out how Persian young adults feel about dating within our community. The surveys were sent out via email and random sampling.

1. What do you think about intermarriage within the Persian Jewish community?

We asked this question in vague language to get a sense of what intermarriage means to Persians. Does it mean marring non-Jewish or does it mean nonpersian?

	Intermarriage Jews	Nonpersian
GIRLS	80%	20%
GUYS	29%	71%

It is surprising to find that intermarriage to guys means non-Jewish, however, to girls the term means nonpersian.

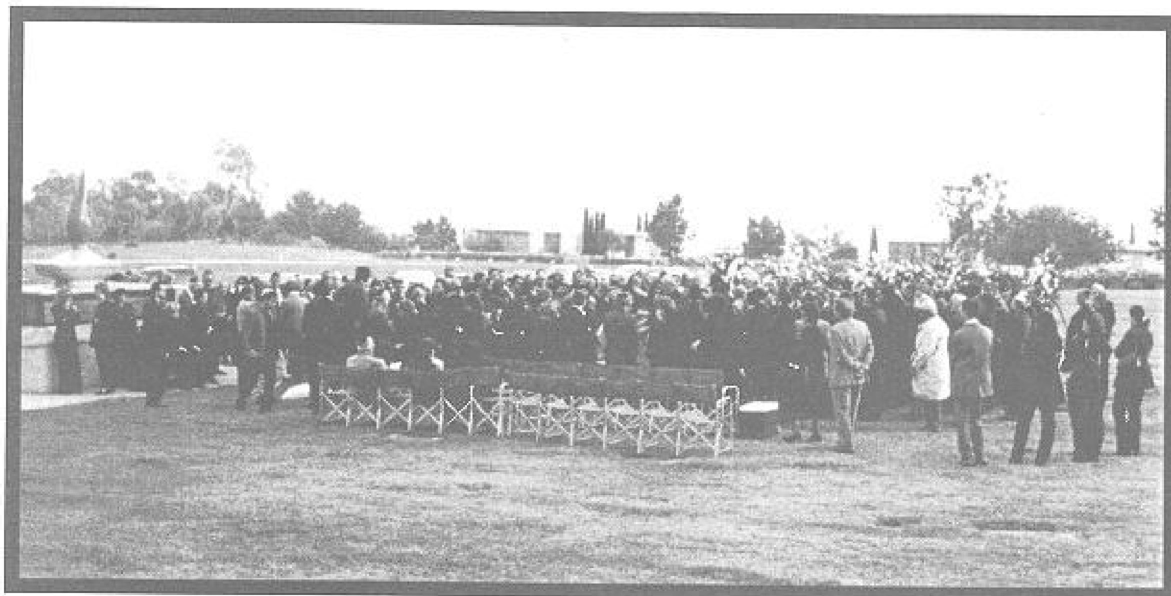
From the replies, only 3 guys were against non-persian relationships. Mostly everyone was accepting of nonpersian relations; however an overwhelming number felt strongly about marriage outside of Judaism. Here are some of the responses below:

"I think that it is difficult to avoid intermarriage in our community since many of us are attending colleges and universities. If we expect to preserve our religion, intermarriage should be avoided. This could only be done through proper education and placing emphasis on the importance of Judaism."

"Intermarriage (i.e., marriage between Jews and non-Jews) is a destructive force that will destroy the very fabric of the Persian Jewish community. People need to be educated as to the risks and dangers that the entire Jewish world faces if such a destructive force were allowed to be continued, or even, G-d forbid, be done on a larger scale."

"I feel that marriage with a non-Persian Jewish person should be more acceptable than marriage with a non-Jewish person. Perhaps because of all the hardships that Jewish people have been through throughout history, I believe that there is a stronger bond that exists among the Jewish people. So many people have tried to kill us off, and intermarriage would eventually lead to a dying out of Judaism. So, we would eventually bring about the end of Judaism, a tremendously meaningful and culturally rich religion and culture, by ourselves. Also, it is important, not to mention desirable, to be able to share the same beliefs, values, holidays, etc. as your significant other."

"I think that the most important thing is that the two people



ten word, and realized the lack of respect some individuals in our community give to those who are creative.

Unfortunately, many of us in the Iranian Jewish community do not give as much respect to our bright and talented scholars such as Dr. Ebrami-- instead we praise those who make large sums of money and live in large mansions. What good is it to our community if we have so many financially successful individuals but no one who embraces the arts, music, and the humanities? There is more to life than just making money and having fancy things...there is an entire world of other ideas for us to explore and grow personally with. Sadly enough, Dr. Ebrami was one of the few Iranian Jews I had met who encouraged younger people in our community to pursue creative careers rather than seeking careers that paid the most money.

My last conversation with Dr. Ebrami was one week before he passed away. Ironically I called him to say goodbye because of my upcoming trip to Israel. Little did I know this was my final goodbye to him and I would no longer hear his joyful voice nor his wise cracking jokes. Dr. Ebrami will undoubtedly be greatly missed by friends, family, and especially our staff at this magazine. Right now there is a feeling of emptiness and void in our hearts without his presence and leadership. Our prayers go out to the Ebrami family during this time and we will try our utmost in this publication to carry on Dr. Ebrami's legacy of trying to bring the international Jewish community together in harmony. Indeed his profound work in the Iranian Jewish Chronicle will not soon be forgotten and his spirit will be kept alive in every future edition.

Ostad, we know you're smiling down on us from heaven. We miss you and thank you for your words of wisdom, friendship, compassion, and desire to unite all Jews together. God Bless.

Unfortunately, many of us in the Iranian Jewish community do not give as much respect to our bright and talented scholars such as Dr. Ebrami-- instead we praise those who make large sums of money and live in large mansions. What good is it to our community if we have so many financially successful individuals but no one who embraces the arts, music, and the humanities?

Likewise, Dr. Ebrami's embracement of the younger Iranian Jews in our community revealed his desire to reach out and welcome our generation while it tries to forge a new identity in America.

aside our religious and cultural backgrounds and unite as one people. In this book, Ebrami's message was that Judaism is facing a major crisis of potentially being wiped out unless a new thinking and open-mindedness about Jewish brotherhood is achieved. "Israel should be our common link to one another as Jews," Ebrami said to me on one occasion.

"We need to stop saying oh, he's Reform, or he's Ashkenazi, or he is not an Iranian Jew and I don't accept him as a real Jew". In my own opinion, Dr. Ebrami's greatest scholarly endeavor was in editing and helping to translate into English Dr. Habib Levy's book "Comprehensive History of the Jews of Iran". Dr. Levy's book was originally published in Farsi, however, with Dr. Ebrami's efforts, a new generation of Iranian Jews were able to learn about their historical roots by reading this book in English.

On a personal level and from my own impressions, Dr. Houshang Ebrami was pure fun and a delight to have around. I never saw this man without a smile on his face and a joke or quip in Farsi ready to be expressed.

Despite the large generation gap between him and the younger writers of this magazine, Dr. Ebrami frequently was able to connect with us in more ways than can be counted. In fact from my initial encounter with him, I knew he was one of a kind because of his unique friendliness. During the last year, it should be noted that Dr. Ebrami made significant improvements to the quality of this publication in almost every way imaginable.

Whether it was welcoming new writers, developing new designs, or editing both the English and Farsi section of this magazine, he did it with dedication. Frequently he would say to me "this magazine (Iranian Jewish Chronicle/ Chasam Andaaz) is not mine, it belongs to you and younger generation who have to keep our community informed in the years to come". I proudly referred to him as "Ostad" meaning "great teacher" in Farsi, because of his encouragement of the younger Iranian Jews to express themselves through their writing. Moreover, I felt a personal bond of friendship with Dr. Ebrami because we were both writers, we both had a unique appreciation for the art of the writ-



Farewell To A Friend & Colleague

A Special Tribute To Houshang Ebrami Ph.D

By: Karmel Melamed

This past November, I was shocked and heart broken upon learning of the passing of my late friend and colleague Dr. Houshang Ebrami. For many of the readers of the English section of this magazine who may not have known Dr. Ebrami, he was the managing editor of this publication and one of the most learned scholars of the Iranian Jewish community.

While I only had the good fortune of knowing him for a little more than a year through my collaboration with this magazine, I came to respect Dr. Ebrami as a talented fellow writer and appreciate his friendship towards me as a mentor. Dr. Ebrami's legacy and contributions to the Iranian Jewish community over his lifetime were indeed tremendous.

His efforts to keep the oral history of the Iranian Jewish community alive by writing articles, poems, and books were remarkable feats to accomplish. Likewise, Dr. Ebrami's embracement of the younger Iranian Jews in our community revealed his desire to reach out and welcome our generation while it tries to forge a new identity in America. Even though he will be missed by the SIAMAK organization and those who work with this magazine, Dr. Ebrami will never be forgotten.

During the course of his more than six decades on this earth, Houshang Ebrami accomplished more than many of us ever will in our lifetimes. In 1965, Dr. Ebrami received his Ph.D in Information Science from the University of Pittsburgh and later went on to become a professor and director of libraries at the Pahlavi University in Shiraz, Iran.

Coincidentally, I recently learned that many years ago Dr. Ebrami was awarded the prestigious Royal Medal of Honor from the late Shah of Iran, for his scholarly work. Additionally, Dr. Ebrami authored numerous books and articles about Iranian Jewish history and the progression of overall Judaism in the 21st century. He was indeed a writer's writer, continuously putting pen to paper in English and in Farsi to express his views on societal, historical, and religious issues facing our community today. His work frequently revealed revolutionary new concepts about the direct of Judaism in the modern era. Dr. Ebrami's last book, "Contemporary Judaism in the Second House of Bondage" was a prime example of his belief that as Jews we must set



With his kind words, Dr. Ebrami made those fortunate enough to know him feel their best, uplifting them out of self-pity, self-doubt, and uncertainty. He had the ability to see things as they should be rather than as they are.

my seat waiting to hear what he would say next. On one occasion in particular, Dr Ebrami told me, "I always say I am the luckiest man. I am an optimist. Unfortunately," he continued to tell me," I have never been able to transfer my sentiments to my children. It is difficult to get your children to understand you, you know. Look over here, Sandy. You see this tree, this beautiful tree.

Well, this tree is yours. And look over there. You see that beautiful building, Sandy," he said pointing to none other than the Beverly Regent Hotel. "That too is yours," he exclaimed. "This is an amazing world. What do you need a pool in your back yard for when the whole ocean is yours," he exclaimed. When Dr. Ebrami said these beautiful words to me, I knew I was meant to share them with others. I just had no idea it would be in such a context.

Dr. Ebrami may have declined my submission but, once again to my surprise, he called me a week later and apologized. Very few people of Dr. Ebrami's stature have apologized to me in this world. So, naturally, I took his apology very seriously. He told me that my piece was craftfully written but that it was just the subject matter that was problematic. He also told me that he was really sorry if he had in any way offended me, for he understood that a writer's feelings are very important to him. I was impressed that for once someone was actually honoring my feelings in this otherwise money-hungry capitalistic culture.

Dr. Ebrami, how many books do you write a year, I asked him one day. Dast rooyeh delam nahzar, he said. What do you mean, I asked him. "I write books," he said in a very sad manner, "but people don't read." "I understand, Dr. Ebrami," I told him. "But that is their problem not yours."

Dr Ebrami was not only enough of a muse to see the beauty in the seemingly trivial, but also he was gifted with the ability to bring the best out of those around him. With his kind words, Dr. Ebrami made those fortunate enough to know him feel their best, uplifting them out of self-pity, self-doubt, and uncertainty. He had the ability to see things as they should be rather than as they are.

There was one day when I had an important interview. And, sure enough, on my way to work, I spilled coffee on my suit. I got to work visibly disturbed. Dr. Ebrami, I said, something like this always happens to me when I am faced with an important occasion." "Sandy, don't take anything seriously in life," he told me. "Life is one sweet day."

Dr. Ebrami was a creative man, a man of ideas. He obtained pleasure from watching things be born and grow. Some days he insisted on me sitting behind his desk at work. I was really uncomfortable doing this.

But with time I learned to trust in the directions Dr. Ebrami lead me for I began to realize that I was one of his ideas, one of his projects and that Dr. Ebrami took pleasure in furthering my success. I will repeat, it has been a difficult year. One of the most important things I have learned this year has been that it is okay to ask for help when things get out of control. I was looking for inspiration and a for a wise teacher. Dr. Ebrami was just this. He understood that sometimes others do not know how to help themselves and that by helping others you help yourself.

Last Friday after Thanksgiving, Dr. Ebrami and I listened to music together as we worked. It got to be a little over an hour before it was time for us to pack up and go home. Then, all of a sudden, Dr. Ebrami said that I should rap things up and leave as soon as I could. He told me that he did not want to leave me alone working on the holiday weekend. I now suspect that he may not have been feeling well but did not want to concern me. Dr. Ebrami was not one to complain.

At times I wonder if he somehow knew what was to come. Sometimes I thought he needed me to listen. Dr. Ebrami said to me, "You will come. I will teach you. And then I will leave and you will take my place." This made me very nervous and rightfully so. Dr. Ebrami, we were a team you and I. You were the heart of the Foundation. I am just the adrenaline. We managed to accomplish so much together. Dr. Ebrami, we were friends you and I. I miss you.

It scares me to think that I was one of the people to share my friend's last few hours. Now I restlessly wander around the office all day long with "Good Morning" on the tip of my tongue ready to greet Dr. Ebrami. But I guess Dr. Ebrami will not be coming round any more.

Our time has passed. *(Address any comments to SandyPed1@aol.com)*

My Time With Dr. Ebrami

By: Sandy Pedram



It has been an unusually difficult year. But I knew things would turn around. I just wasn't sure when until I called Dr. Ebrami.

There was an article I wanted to publish and Dr. Ebrami, to my surprise, said no. " 'No,' what do you mean 'no' ," I thought to myself. It is not often that people react as such to my writing. Regardless, I am thankful I wrote that article for otherwise I would have lost out on the opportunity to share the precious moments which I now realize were some of Dr. Ebrami's last.

"No" is merely a denial of one's request at a particular junction of circumstances. If one persists, the situation eventually arranges itself in an accommodating fashion. This is one of the first lessons I have learned from working side by side Dr. Ebrami. Dr. Ebrami may have said no to one thing that day but at the same time he told me "yes" to something much more significant.

In addition to submitting my article to Dr. Ebrami for review, I also let him know that I was eager to become more involved with his various activities. That was when I triggered an idea in Dr. Ebrami. To my pleasant surprise, Dr. Ebrami asked me if I would come in for an interview the following Monday. One thing lead to another and the next thing I knew I was an executive of the Habib Levy Foundation.

"You are an attorney. Why aren't you practicing law?" I have been asked repeatedly. The answer is simple in my mind. I would be foolish to give up the opportunity to work with a man like Dr. Ebrami. I know that I am not alone in the value that I assign Dr. Ebrami for I have seen the many bright, successful, and honorable people that Dr. Ebrami attracted to himself as a personality.

How did I meet Dr. Ebrami in the first place, you ask. He walked up to me at a gathering and asked me my name. When I told him, Sandy Pedram. He said, "So you are Sandy Pedram. You are a great writer." Dr. Ebrami then proceeded to tell me that he believed in me, in my talent that is. He told me these kind words at a time in my life when it was difficult to believe in myself. "Some people just write because they want to see their name in print. You write because you have something important to say," he told me. I know not to accept a compliment from just anyone. For me these comments acquired their value from the fact that they were made by a distinguished and venerable man such as Dr. Ebrami. It takes a great writer to recognize another writer.

Dr. Ebrami was a great writer, for what my opinion is worth as his colleague. What does it mean to be a writer? Aren't we all writers. I mean no one can get through the day without writing something right? Yes, that is true but to reduce writing to the day to day is to neglect it as the art-form that it is. One can paint with words. And one who paints with words is a writer. Writers have a unique way of looking at the world around them: a writer is an old soul who has somehow retained the ability to look at the world around him with the fresh eyes of a child. To be a writer is to be curious and to be able to see the beauty in the seemingly trivial.

Dr. Ebrami not only wrote like a writer, but he spoke like a writer. I told him so. Often he had me on the edge of

FROM A SON TO HIS FATHER...

By: Robby Ebrami

So many times, I sat in the audience to hear my father speak. You know, to tell you the truth, most of the times I couldn't understand what he was saying, because it was in literal, formal Farsi Language. But when my father spoke, you didn't have to understand every word. You could feel his passion for life. To many, he was a teacher, a friend, a confidant, an uncle, a cousin, a brother. And you all got a taste of his greatness. But, to my mom, Rozi, and I, we were lucky enough to have him as our anchor.

Dad! You taught me so many things, but you forgot to teach me what I am supposed to do now. But, don't worry. I'm sure that's why you used to call me the 2nd man of the house.

So many times, I looked into my father's eyes and you could see how proud he was of his son. I would think why is that? I didn't write 50 books, 100's of articles or earned a PhD. I just hope he knew how proud I was and I am of him.

Dad..............I wish I had your intelligence, your wit, your humor.

Dad..............I wish I was a poet and a novelist like you.

Dad..............I hope someday I will be loved and respected like you.

Dad..............I hope someday I can raise a loving family like you did.

Dad..............I hope someday to be even half the man that you are.

DEDICATED TO DAA-I HOOSHANG

Daa-i Hooshang if your up there and can hear me
I want to say I love you and
Thanks for being a great uncle
Thanks for publishing my poems
Making me laugh Telling me stories of your past
Not only were you a great uncle, but a great dad
You raised two great kids
A beautiful, funny, outgoing and very kind daughter
Intelligent, handsome, humorous, and
carefree son
Two of my favorite cousins I never got to thank you in person, so thanks
So if you're up there and can hear me, I just want to say
We love you and miss you deeply and that you will always be in our heart forever and for always

By: Sherry Younesi

My dad's wish in this world was for all the various Jewish members and organizations to unite. I hope that every single one of you can fulfill his wish and become one.

in life. You had an incredible sense of humor.

I loved joking and laughing with you. Even though, your life ended way too soon, I know for a fact that you lived your life to the fullest. You did everything that you dreamt of doing. You never complained about anything in life. You never saw the glass half empty. You always considered yourself as the luckiest man alive.

Dad, it is incredible how sad I feel at this time. Your influence and optimism is with me even after you have gone. I just know you would have wanted me to reduce mourning your loss, and do my best to carry on your legacy of life.

Dad, Robby and I promise to take care of Mom to the best of our ability. We will always be with her and make sure that she's never alone.

Dad, I miss you so much. No words on this earth can describe how I feel inside. I loved you more than life itself. It seems like this has been a bad dream and I can not wake up from it. I would do anything to have you back in my life. But, I do know that you are in a much better place and even if you're not physically here, you are always with me. I'm very sorry if I did not tell you on a daily basis how much I loved you and how proud I was of you. I hear your laugh in my head everyday and that's what keeps me going. Daddy Joon, I love you more than you ever knew and I was and am very proud to have you as my father.

******

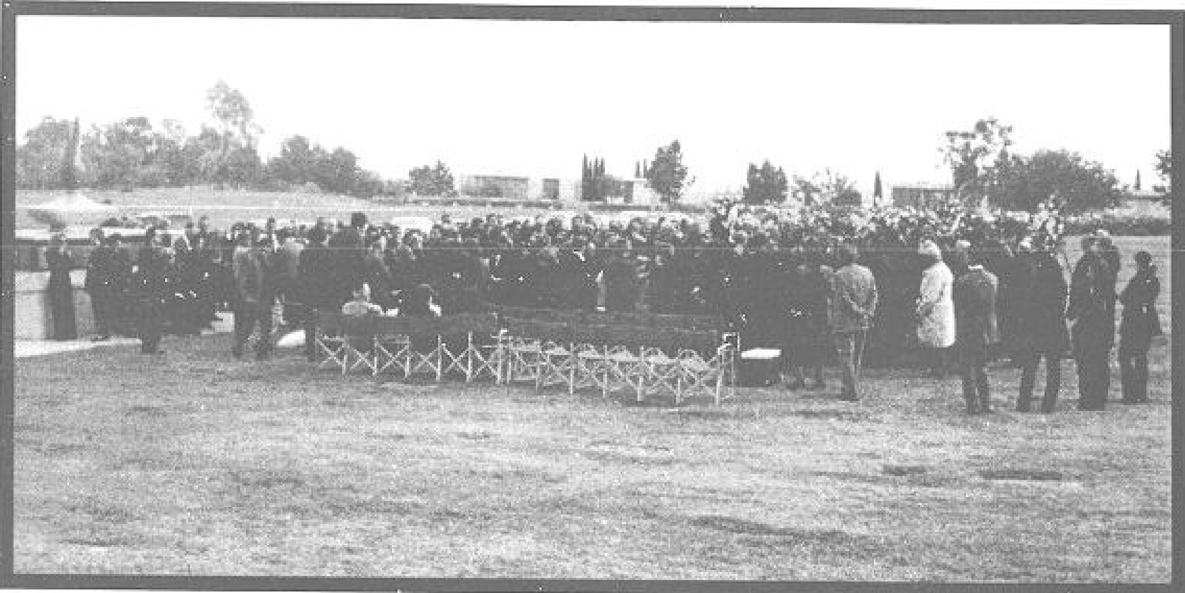
My dad's wish in this world was for all the various Jewish members and organizations to unite. I hope that every single one of you can fulfill his wish and become one.

I would like to take this opportunity and thank all of our family members, friends, and the many different organizations who've been with us this whole week, supporting us and helping us to deal with this sudden and tragic situation.

Thank you all who came to the hospital and did not leave us alone for even a minute. Thank you all who have helped us in planning for all the small details and the large issues that took place during this period.

Thank you all who came to the burial and for the beautiful flowers that you sent. And thank you all for coming tonight and showing your love. Many people have come up to me and have said: "I really don't know what to say to you." Your hugs alone have been worth so much to us, and just the fact that so many people are around us has been the biggest blessing to us.

Your help has been greatly appreciated and will never be forgotten. My mom, Robby and I thank you and love each and every one of you from the bottom of our hearts.





Tributes to Dr. Hooshang Ebrami

Words from the Family of Dr. Hooshang Ebrami

By: Rozita Ebrami

Dad,

What can I say, except that you were one amazing person. You were truly loved, respected and admired by everyone. Young and old. You were a father who always put his family on a pedestal. A father who gave a lot of support, understanding and great patience to his family. A father who always put his family's needs before his own.

Dad, you and I had such a special relationship with each other. Our bond was very strong and no one was ever able to break it. I was always daddy's little girl. You made me feel so good about myself. You were more then a father to me. You were my friend. I shared so much with you. You were my confidant.

You always told me that as long as you were alive and watching over me, no one on this earth could hurt me or force me to do anything that I did not want to do. For as long as I remember, every night when you came home from work, as soon as you walked in, the first thing that you asked mom was: "Is Rozi home yet? Where is she? "

Dad, I will miss all our special times that we spent together, just the two of us. I will miss our walks that we took by the beach on the weekends. You would always look at the ocean and say: "Rozi, this is true heaven. Appreciate what you have in life. God has blessed us with so much. God has always been with us."

I will also miss going out for coffee with you and discussing everyday life issues. And, it never failed whatever the topic of our conversation was, it always lead to guys, dating and how messed up my generation is. You would sit with me for hours and allow me to pour out what was in my heart and always tried to make me see things in a positive way.

Dad, I'm even going to miss the times when you would call me on my cell phone late at night, when I was out with friends. As soon as I would pick up the phone you would say: "Pedar Sokteh, Ko-ja-ee? When are you coming home?" As soon as I would say I'm on my way, You would turn around and say: "Okay Gorbonet Beram, drive safely."

Dad, I want to thank God for changing my plans of going away on a trip this Thanksgiving weekend, so I could spend more time with you, even if it was only, one more day. You passed away a day after Thanksgiving.

A day when you're supposed to be thankful to God for all that he has given you. I want to thank God for having you as my dad. For allowing me to share my life with you. It was a great honor to have you as my dad and as one of my closest and dearest friend. You were always so optimistic

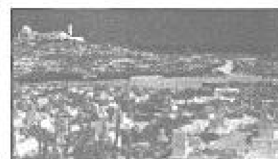
A day when you're supposed to be thankful to God for all that he has given you. I want to thank God for having you as my dad. For allowing me to share my life with you. It was a great honor to have you as my dad and as one of my closest and dearest friend.

TABLE OF CONTENTS

Special Section: Tributes to Dr. Hooshang Ebrami





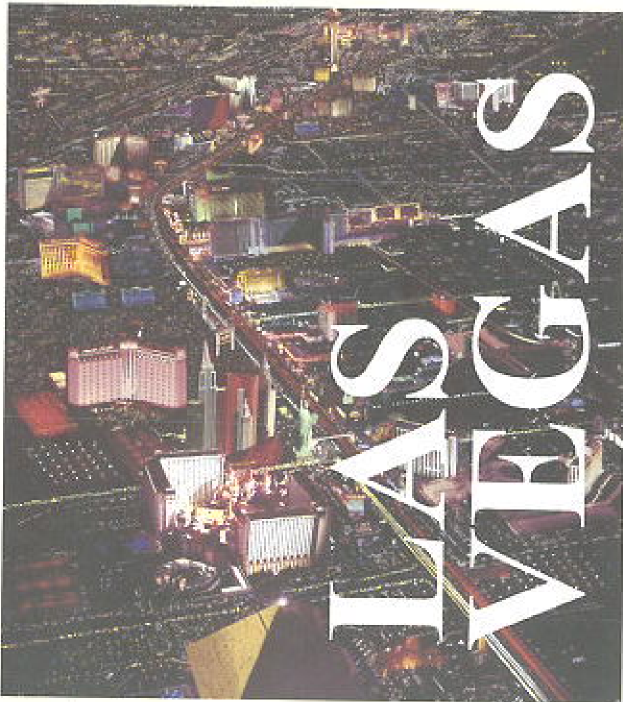


IRANIAN JEWISH CHRONICLE (CHASHM ANDAAZ)
Is published monthly by: Iranian American Jewish Association
A.k.a. SIAMAK (a non- profit organization)
An affiliated Organization of Jewish Federation Council of Greater Los Angeles
P.O. Box 3074 • Beverly Hills, California 90212 • Telephone: (310) 843-9846 • Facsimile: (310) 843-9266

Editor-in-Chief: ....Dariush Fakheri
Contributing Writers (English Section): ....Mark Halousim, Karmel Melamed, Rozita Ebrami, Robby Ebrami, Sherry Younesi, Deborah Termeie, Jonathan Rosenblum, Sandy Pedram
Graphic Designers (English): ....Claudia and Jorge Pringles
Graphic Designer (Farsi): ....Minoo Hamodot
Marketing/Promotions: ....Lily Kahen
Public Relations: ....Asher Aramnia
With the help and cooperation of other board members: Saeed Banayan, Asher Aramnia, Fred Fouladi.

Annual basic subscription rate is: $26.00. • Single copy: $3.00 U.S. Currency Only. • For subscription please call: 310-843-9846. Second-class postage paid at Los Angeles, California.

بالاترین رشد جمعیت و کمترین میزان بیکاری
در امریکا را فقط در شهر



از رحیم



بشنوید می‌توانید تمام اطلاعاتی که لازم دارید را با تلفن جویا شوید.

بیائید به لاس وگاس بیائید و از نزدیک رشد بی‌سابقه این شهر و محل مورد نظر خود را ببینید.

بپرسید و بدون مطالعه نخرید. با سرمایه‌گذارانی که میلیون‌ها دلار در سال گذشته با پیشنهاد من سرمایه‌گذاری کرده‌اند، صحبت کنید.

می توانید پیدا کنید

زمین

مستغلات

شاپینگ سنتر

فکس ۱۸۳۶-۹۱۴-۷۰۲

اگر می‌خواهید در لاس وگاس همیشه برنده باشید، پول خود را فقط روی این شماره بگذارید

702– 493– 5858



International Judea Foundation
P.O. Box 3074 – Beverly Hills, CA 90212-9879